پانچ شد

به نام خدا

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۱۳۶۳۱

رده‌بندی دیویی: ص ۸۸۵ الف ۲۹۷٫۳۴۲ مرجع ☐

سرشناسه: انصاری، مرتضی بن محمد امین، ۱۲۱۴ - ۱۲۸۱ ق.

عنوان قراردادی:

عنوان: صیغ العقود

شرح پدیدآور: محمدرضا بن علی اکبر خوانساری

کاتب: سید علی تاریخ کتابت: —

محل نشر: [تهران] ناشر: — تاریخ نشر: —

صفحه شمار: فاقد صفحه شمار مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۲۱٫۵×۱۶٫۵ نوع خط: نسخ

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☑ ارسالی☐

واقف: خریداری آستان قدس رضوی تاریخ ثبت: مهر ۱۳۲۹

یادداشتها:

موضوع(ها): ۱. عقود و ایقاعات. ۲. زکات. ۳. فطریه. ۴. شیر مادر (حقه). ۵. فتواهای شیعه - قرن ۱۳ ق.

شناسه(های) افزوده: الف. استرآبادی، یوسف، - ۱۲۸۶ ق، گردآورنده. ب. سید علی، کاتب. ج. آستان قدس رضوی، خریداری. د. ج. عنوان: صیغ العقود و الایقاعات. هـ. عنوان.
ج. خوانساری، محمدرضا بن علی اکبر، کاتب

فهرستنگار: محمد نصیری مقدم تاریخ فهرستنگاری: آذر ۸۶

پانچ شد

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۱۳۶۳۱

رده‌بندی دیویی: ۱۲۹۴ الف ب / س ۴۸۲ الف ۲۹۷/۳۷۲ مرجع ☐

سرشناسه: استرآبادی، یوسف، - ۱۲۸۶ ق، گردآورنده

عنوان قراردادی: صیغ العقود والایقاعات

عنوان: رساله فی صیغ العقود و الایقاعات به ضمیمه الرضاع. الزکوه فطره

شرح پدیدآور: -

کاتب: سید علی خوانساری تاریخ کتابت:

محل نشر: [تهران] ناشر: کربلائی محمدحسین و کربلائی محمدعلی تاریخ نشر: ۱۲۹۴ ق

صفحه شمار: ج. (بدون شماره گذاری) مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: عربی ابعاد: ۱۶×۲۲ نوع خط: نسخ

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☑ ارسالی☐

واقف: خریداری تاریخ ثبت: مهر ۱۳۲۹

یادداشتها: الف ۱. شرح ضمائم: ۱. الرضاع، الزکوة فطره / للمؤلف ۲. همراه این کتاب دو رساله از شیخ مرتضی با عنوان الرضاع و الزکوة فطره که توسط استرآبادی گردآوری شده آمده است.

موضوع(ها): ۱. عقود و ایقاعات. ۲. زکات. ۳. فطریه. ۴. شیر مادر (حقه). ۵. فتواهای شیعه - قرن ۱۳ ق.

شناسه(های) افزوده: الف. انصاری، مرتضی بن محمدامین، ۱۲۱۴ - ۱۲۸۱ ق. ب. خوانساری، علی، کاتب. ج. عنوان. د. عنوان: صیغ العقود و الایقاعات. هـ. عنوان: الرضاع. و. عنوان: الزکوة فطره

فهرستنگار: اسدزاده تاریخ فهرستنگاری: اردیبهشت ۸۸

حسن فاضلخواه

۲۹۷,۳۴
ص
ق ۶۴۲

منقول است از امام جعفر صادق علیه السلام که اگر کسی که شهر و قریه شود نام خود و نام مادر خود و نام آن دیار و نام مکه معظمه در حساب ابجد جمع آورده چهار چهار طرح کند اگر یکی ماند آن شخص در آنجا هلاک شود و اگر دو ماند آن شخص سقط و بیرنج بگذراند و اگر سه ماند بحر و سط بگذراند و اگر چهار ماند آن شخص در آن مقام بسیار به نیکی و خوشی گذران کند

حساب ابجد سوای هندسه

ا یکا ۱	ب دو ۲	ج سه ۳	د چهار ۴	ه پنج ۵	و شش ۶	ز هفت ۷	
ح هشت ۸	ط نه ۹	ی ده ۱۰	ک بیست ۲۰	ل سی ۳۰	م چهل ۴۰		
ن پنجاه	س شصت	ع هفتاد	ف هشتاد ۸۰	ص نود ۹۰	ق صد ۱۰۰	ر دویست ۲۰۰	ش سیصد ۳۰۰
ت چهارصد ۴۰۰	ث پانصد ۵۰۰	خ ششصد	ذ هفتصد ۷۰۰	ض هشتصد ۸۰۰	ظ نهصد ۹۰۰	غ یکهزار ۱۰۰۰	

۹۲
۲۴۶
۶۵
۱۴۵
۶۵۱ ۴ / ۱۶۲
۲۵
۱۱
۲

مکه
۶۰۵
شصت و پنج
یکی ماند

کربلا دوست
پنجاه و سه
یکی ماند

مثال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

فهرست رساله صنع كل الحكايات [illegible]

[illegible]

فهرست رساله فطره

[illegible]

هذا صورة ما کتبه الشیخ ادام الله بقائه الی السند آقا میر محمد علی

بسم الله الرحمن الرحیم

بعرض می‌رساند که چنانچه در مقام استفسار حال داعی باشند بحمد الله المتعال
بنعمت صحت متنعم پیوسته بدعاگوی اخوان دین مشغولم ضمناً عرض می‌شود
که بعد از روانگی از سرکار از عتبات عالیات چون مطلع شدم که رسائل صحیحه
معتبره که بنظر این خادم شریعت مطهره رسیده یعنی رسائل وجیزه مرحوم مبرور
سید سند اعلی الله مقامه و رساله سؤال و جواب و رساله معاملات و صیغ
العقود بانضمام رساله رضاعت و زکوة فطره که این رسائل را عالیجناب قدسی
القاب فضائل و کمالات انتساب عمدة العلماء العظام و زبدة الفضلاء الکرام
الاخ الاوثق الالمعی جناب آخوند ملا محمد یوسف الاسترابادی سلمه الله تعالی
زحمت کشیده جهت انتفاع مؤمنین جمع و تالیف فرمودند که تماماً بنظر داعی
رسیده تجویز نمودم عمل بانها را از رسائل معروضه را از جناب آخوند معظم الیه
گرفته اید بهمراه خود بطهران برده اید جهت چاپ نمودن لهذا لازم شد که باین
مختصر مصدع شود احتیاطاً که مؤکد باشد در سعی و اهتمام در تصحیح نسخه چاپ انها
تا مثل سایر نسخ رسائل چاپیه غلط چاپ نشود که موجب جسارت در دین و حیرت
در مؤمنین خواهد بود پس استدعا از جناب عالی آنکه این فقره را مهم و عظیم شمرده
زیاده اهتمام فرمایند بلکه خود آنجناب زحمت کشیده مباشر طلب مقابله واقع شوند
با کمال دقت که انشاء الله عند الله ماجور خواهند بود و همچنین توقع از مباشرین و متصدین

هذا کتاب صیغ العقود من مسلمات الشیخ رضی الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد وآله الطاهرین ولعنة الله علی
اعدائهم اجمعین ابد الآبدین و دهر الداهرین اما بعد چنین گوید اخر عباد الله
منقطع از نیل ایادی محمد الاسترابادی عفی الله عنه و عن والدیه که این جمله ایست
در بیان صیغ عقود و ایقاعات با برخی از احکام ضروریه و آداب مهمه هر یک که جمع نمودم
از کلمات و عبارات فقهاء رضوان الله علیهم اجابة لجماعة من اخواننا المؤمنین
و پس از جمع و ضبط بنظر انور سرکار شریعتمدار اعلم العلماء و المجتهدین و افضلهم
و افقههم و اورعهم و اوثقهم شیخ المشایخ العظام ثقة الاسلام و حجة الانام جناب
مستطاب شیخ مرتضی الانصاری مد الله ظله العالی رسانیده و حکم بامضاء و تجویز
عمل بان فرموده اند استدعا از مشتغلین باین رساله آنکه این عاصی کثیر المعاصی را بد
عای خیر و طلب مغفرت یاد و شاد فرمایند و ترتیب دادم این مختصر را بر یک مقدمه و چند
مقصد و خاتمه **مقدمه** در بیان حقیقت و معنی عقد و ایقاع است پس بدانکه
عقد عبارت است در اصطلاح فقهاء و متشرعین از صیغه شرعیه که لابد است
از برای آن صیغه از وجود متخالفین ولو حکماً که یکی در طرف ایجاب و دیگری
در طرف قبول واقع شده باشد تا اینکه مترتب شود بر آن صیغه نقل ملکی یا نقل
حقی یا حلال و مباح شدن فرجی یا تسلط بر تصرفی مثل عقد بیع و قرض و
رهن و صلح و ضمان و حواله و کفاله و ودیعه و عاریه و وکالة و سبق و
رمایه و جعاله و شرکة و مضاربه و اجاره و مزارعه و مساقات و هبه و

یوسف

مز

صدقه و عمری و حبس و وقف و وصیت و نکاح و کتابة و ضمان جریره و
در حکم ان است خلع و مبارات و باید دانسته شود که عقد بر سه صنف است صنفی
ازان است که لازم باشد از طرفین نظر باصلش پس تسلطی نیست از برای هیچیک بر فسخ
مگر بسبب اجنبی و امر خارجی مثل بیع و صلح و ضمان و حواله و کفاله و اجاره
و مزارعه و مساقات و صدقه و عمری و حبس و وقف و نکاح **صنف دوم**
انستکه لازم باشد از یکطرف و جایز باشد از طرف دیگر پس از طرف لزوم سلطنت بر فسخ
نیست مگر اینکه بسبب امر خارجی سلطنت بر فسخ از برایش پیدا شود و این مثل رهن است
زیرا که ان از طرف راهن لازم است و از طرف مرتهن جایز و در حکم اینست خلع و مبارات
زیرا که زوجه میتواند رجوع کند ببذل پس از برای زوج نیز رجوع ثابت است بعد
از رجوع زوجه و این در قوه فسخ است پس لازم است از طرف زوج و جایز است از طرف
زوجه و **صنف سیم** انستکه جایز است از طرفین بالاصل و حکم ان تسلط بر فسخ است
از برای هر یک از طرفین و این در باقی عقود است و **اما** ایقاع پس ان عبارت است
از صیغه شرعیه که کفایت میکند در ان ایجاب فقط و مترتب میشود بران صیغه قطع
وصلتی یا نقل ملکی یا استحقاق حقی یا استحقاق عقوبتی یا سقوط عقوبت و حقی مثل
طلاق و رجعه و ظهار و ایلاء و لعان و عتق و تدبیر و ایمان و نذر و عهد و
شفعه و حکم حاکم و حجر سفیه و مفلس قسمی است از حکم و **اما** اقرار از ایقاعات نیست
زیرا که اخبار است و اقرار است و مفهوم ایقاع انشاء است **مقصد اول** در بیع است
بدانکه اقسام بیع باعتبار نقد و نسیه در ثمن و مثمن چهار است و ان نقد و نسیه و
سلف و کالی بکالی است و باعتبار اخبار براس المال و عدم اخبار بان نیز چهار قسم است
که بیع مرابحه و مواضعه و تولیه و مساومه بوده باشد و باعتبار وجوب مساوات ثمن مر مثمن را
و عدم وجوب ان دو قسم است یکی بیع ربوی و یکی دیگر غیر ربوی و نیز منقسم میشود بیع

[illegible]
[illegible]

با عبارات

با عبارات دیگر بر چند قسم که از ان جمله است بیع غرر چون بیع ملاقیح و بیع مضامین
و بیع معلق بر شرط یا صفت و بیع شرطی و بیع ثمره قبل از ظهور ان بیک سال یا زیاده
با ضمیمه یا بدون ضمیمه و بیع ثمره بعد از ظهور و قبل از بدو صلاح و بیع مزابنه و محاقله
و بیع عربه و بیع رطبه و القبالة للشریک و تفسیر هر یک ازین اقسام با کیفیت صیغه هر یک
در ضمن چند فصل بیان میشود **فصل** در بیان دو مطلب است **مطلب اول**
انکه لابد است در هر عقدی از عقود لازمه اگرچه لزومش از یکطرف باشد مثل رهن
از وقوع ان عقد بلفظ صحیح با قصد انشاء خواه اخبار خواه بعربی بوده باشد خواه بغیر عربی
لکن بهتر این استکه با امکان بعربی بوده باشد بلی در عقد و نکاح و متعه احوط بلکه اقوی
رعایت عربی است با امکان و جایز نیست بغیر عربی مگر در صورت تعذر و معنی انشاء
در صیغ نکاح خواهد امد انشاء الله تعالی و نیز لابد است در جمیع عقود لازمه از وقوع ایجاب
و قبول بلفظ ماضی بلکه احوط تقدیم ایجاب است بر قبول و نیز لازم است وقوع قبول
بنحویکه متخلل نشود بکلام اجنبی و نیز بسکوت طویل عادی بلی تنفس و سرفه و بخواندن ضرر
ندارد بخلاف عقود جایزه که معتبر نیست در ان هیچیک از امور مذکوره غیر انشاء
و همچنین شرط است در هر یک از عقود لازمه ایقاع ان بالفاظیکه صریح باشد پس
واقع نمیشود بیع بلفظ اجاره و همچنین معتبر و شرط است در اکثر ایقاعات چنانچه خواهد
امد نیز وقوع ان بلفظ صحیح عربی با امکان با قصد انشاء و لازم است ان لفظ نیز صحیح
باشد در ... پس اگر واقع بسازد بیع را نه بطریق مذکور و معلوم شود تراضی طرفین
ان بیع معاطاة خواهد بود که لازم نمیشود مگر بوفتن و یا تلف شدن یکی از عینین یا بعض
از عینین که عبارت از ثمن و مثمن بوده باشد و همچنین است اجاره و بخلاف
نکاح و طلاق و بخلاف که اگر بغیر انچه ذکر شد عقد واقع شود صحیح نخواهد بود بلکه

فاسد

فاسد است اگرچه طرفین راضی باشند اینها همه در غیر اخرس بوده اما در حق او پس
کفایت میکند چه در عقودش و چه در ایقاعاتش مجرد اشاره که دلالت کند بر صیغ عقود
و ایقاعات در صورت عدم قدرت بر توکیل علی الاحوط پس مترتب میشود بر آن اثر و همچنین
است کسیکه عاجز از نطق بوده باشد بجهت مرض و بخوان و قادر بر توکیل نیز بوده باشد
علی الاحوط **مطلب دوم** بیع نقد عبارت است از بیع حال بحال یعنی ثمن و مثمن هر دو
بتعجیل باشد خواه با این بیع شرطی قرار داده باشد یا نه و خواه آن شرط خیار بوده
باشد یا سقوط خیار بدانکه بیع نقد بر چهار قسم است **اول** بیع کلی بکلی که هر دو معلوم
بوده باشند بوصف لکن فرد خاصی منظور نباشد مثل اینکه بایع بفروشد یکخروار گندم
موصوف بوصف معینی را بیک دینار موصوف بوصف معین و مشتری قبول کند و
صیغهٔ آن باین نحو است که بایع بگوید بعتک یا بگوید شریتک یا بگوید ملکتک المتاع
المعلوم یا بگوید بعتک ما علم بالشیء المعلوم یا بما علم و بخوان پس مشتری میگوید قبلت
یا میگوید ابتعت یا اشتریت یا تملکت هکذا و اگر احد متعاقدین وکیل باشد جایز
در ایجاب و قبول تصریح بموکل نه لازم پس وکیل بایع میگوید بعتک یا بوکالة عن فلان
ما علم بما علم و مشتری میگوید قبلت و اگر مشتری نیز وکیل کند کسی را پس وکیل بایع
گوید وکالة عن موکلی فلان بعت موکلک ما علم بما علم و وکیل مشتری میگوید قبلت
لموکلی فلان هکذا و جایز است که تصریح بوکالت اصلا ننمایند بلکه قصد وکالت کافیست
لکن معلوم نمیشود در ظاهر که اینمعامله از برای خودش است یا از برای غیر مگر با خبار
قاصد و فایده ندارد تحمل شاهد بر اینمعنی مگر بر اصل اقرار مقر و اگر بایع یا مشتری
زن باشند پس بجای موکلی موکلتی و بجای موکلک موکلتک بدانکه لفظ بیع بنابر
ظاهر قاموس متعدی است بنفسه بمفعول واحد نسبت باصل مبیع و اما نسبت بمشتری
متعدی است بکلمهٔ من لکن ظاهر بعض علماء مثل محقق قمی تعدیه آن است بنفسه بسوی

دو مفعول

دو مفعول بنابر این جمع میان دو صیغه اولی خواهد بود زیرا که مستفاد از بعض اخبار
بکسر تبر تعدیه آن است بنفسه بسوی دو مفعول واحد که مبیع باشد و نسبت بمشتری بکلمهٔ
من لهذا رعایت جمع اولی خواهد بود **دوم** بیع جزئی بجزئی است و این در صورتی است که
ثمن و مثمن هر دو مشخص و جزئی باشند خواه هر دو حاضر باشند پس بایع میگوید در اینوقت
بعتک هذا المعین بهذه العشرة دراهم مثلا و مشتری میگوید بلفظ قبلت یا مانند آن و یا
اینکه هر دو غایب باشند و لکن معهود میان بایع و مشتری باشد پس بایع مثلا میگوید بعتک
ما علم بالشیء المعلوم یا اینکه مبیع حاضر است و ثمن آن غایب است معهود پس بایع مثلا
میگوید بعتک هذا بالشیء المعلوم یا بما علم و بخوان و مشتری میگوید قبلت و بخوان
و یا اینکه ثمن حاضر است و مبیع غایب است و معهود پس بایع گوید بعتک ما علم بهذا
و مشتری گوید قبلت البیع لنفسی و بالجمله اگر عین غایب باشد که مشتری آنرا مثلا ندیده
باشد لازم است ذکر اوصاف بنحویکه رفع جهالت از آن بشود و در صورت وکالت حال
آن از سابق معلوم است **سیم** بیع کلی بجزئی است و این در وقتی است که مثمن یعنی مبیع شیء
خاصی نباشد لکن معلوم بوصف کلی و مانند آن باشد و ثمن باید شیء خاص حاضر یا غایب
معهود باشد پس بایع میگوید بعتک ما علم بهذا یا بالشیء المعلوم یا بما علم و مشتری گوید
قبلت البیع لنفسی و اگر مشتری زن باشد در جمیع صور بایع میگوید بعتکِ بکسر کاف **چهارم**
بیع جزئی بکلی است و این در صورتیستکه ثمن کلی و معهود و معلوم بوصف کلی و مانند
آن باشد لکن مبیع و مثمن شیء معین خاص باشد خواه حاضر و خواه غایب معلوم پس
بایع میگوید قبلت البیع **بدانکه** گر در بیع خواسته باشند شرط کنند چیزی را مثل تاجیل
دین حالی یا قرار دادن رهنی بدین دیگر یا ضمانت از دینی و بخوان جایز است پس بایع
میگوید در صورت شرط تاجیل دین حال بر او بعتک هذا بکذا و شرطت علیک تاجیل
دینک الفلانی الی سنة و در صورت شرط تاجیل دین حال بر مشتری میگوید شرطت

لک تأجیل دینی الفلانی الی سنة و در صورة شرط رهن بدین دیگر میگوید شرطت
رهن بدینٍ کذا و در صورة شرط تضمین میگوید شرطت ضمان فلان کذا و در صورة کذا
شرط سقوط خیار مجلس از طرفین بایع میگوید شرطت سقوط خیار المجلس من الجانبین
و اگر شرط کند سقوط خیار غبن را میگوید شرطت سقوط خیار الغبن من الطرفین
و در صورة شرط خیار فسخ تا یکسال از برای خود بایع میگوید شرطت لنفسی الخیار مدة
سنة و از برای مشتری اگر شرط کند خیار را بایع میگوید شرطت لک و اگر از برای هر دو
باشد میگوید لی و لک الخیار سنة و اگر شرط کند استرجاع مبیع را بشرط رد ثمن یا
مثلش میگوید و شرطت لک متی رددت الثمن او مثله الی سنة فسخت البیع و نحو اینها
و در صورة شرط برائت از عیب مخصوص بگوید بعتک هذا بشرط البرائة من عیب کذا و کذا
یا میگوید بشرط البرائة من جمیع العیوب اگر شرط برائت از جمیع عیوب نماید بنا بر اصح
و در بیع ثمرهٔ بستان بایع میگوید بعتک ثمرة البستان الفلان بکذا و در صورة انضمام
بثمرهٔ دو سال دیگر مثلا یا بشیء دیگر میگوید بعتک ثمرة البستان المعلوم منضمة الی ثمرة
سنتین بکذا یا بگوید منضمة الی الشیء الفلانی بکذا و بیع ثمرهٔ درخت پیش از نمایان
شدن آن در یکسال بدون ضم چیزی که جایز است خرید و فروخت آن جایز نیست بلکه
فاسد است و اگر خواسته باشد بفروشد اشجار معینه موجوده را با ثمره اش که
موجود است لکن قبل از بدو صلاح و تبینهای جایز نیست فروختن آن ثمره جایز است لیکن
میگوید بایع بعتک هذه الاشجار و ثمرتها بکذا و اگر تخمین کند در بیع عریه خرمای نخله
بیک تغار مثلا و بفروشد میگوید بعتک ثمرة هذه النخلة بتغار تمر موصوف بصفات
کذا و باید ذکر کند صفات سلم را در وقتیکه آن تغار خرما در ذمه باشد و الا باید اشاره
کند بسوی موجود معین و جمیع آنچه در سابق ذکر شد از شروط و اصالة و وکالة در جمیع
جاری است **فصل** بیع نسیه عبارت است از فروختن چیزی را که موجود باشد و بایع

فی بیع النسیه

اداء آن تعجیل لازم باشد یا ثمن مؤجل که زمان لزوم اداء آن مؤخر باشد و شرط است
در صحت نسیه که زمان لزوم اداء ثمن معین باشد بنحوی که محفوظ باشد از احتمال زیاد
و نقصان پس اگر معین نباشد مثل اینکه بگوید این چیز را بتو فروختم و تنخواه را هر وقتیکه میخواهی
بده باطل خواهد بود و اگر بگوید هر وقتیکه توانستی بده بهمین بیع نسیه نخواهد بود
که اداء ثمن موقوف بر تمکن است و همچنین اگر بگوید فروختم این چیز را بتو با این طریق که اگر
نقد تنخواه را بدهی یک تومان و اگر نسیه بدهی تا فلان وقت دو تومان باطل است و همچنین
باطل است اگر بگوید فروختم تا فلان زمان بفلان مقدار و تا فلان زمان دیگر بفلان
و اما معاملات متعارفه میان غالب مردمان که در پیش بقال یا بزاز میروند و جنس
میخرند بقصد اینکه تنخواه را بعد که وقت تمکن یا بخواهند بدهند جایز است با تراضی
طرفین زیرا که داخل در بیع نقد است و اگر بخرند بنسیه که هر وقت خواسته باشند
بدهند باطل خواهد بود پس لازم است که تعیین زمان را بکنند و بقصد تسلط بر مطالبه
در آن زمان جنس بخرند اگر تمکن بهم رسانند مثل سایر دیون مهلت دهند و همچنین
چنین باطل است اگر بگوید فروختم این چیز را بتو که تنخواه را تا آغاز زمان درو غلات
یا آغاز زمان قدوم حاج و مانند اینها بدهی بلکه بهتر اینست که تعیین مدت بنحوی کند که
قابل هیچ زیادی و کمی نباشد مثل اینکه بگوید در اول مغرب شب جمعهٔ اول فلان ماه
یا اول طلوع آفتاب از روز جمعهٔ اول فلان ماه از فلان سال و نحو اینها و لکن ظاهر
این است که تعیین روز اول فلان ماه کافیست هر چند تعیین اجزاء روز نشود و اما
کیفیت صیغهٔ این بیع پس بخواست که بایع بگوید بعتک هذا المتاع بعشرة دراهم و اجلتک
فی الثمن الی شهر یا اینکه بگوید بعتک هذا المتاع و شرطت ان تعطینی الثمن بعد شهر
و مشتری بگوید قبلت و در غالب امور سابقه از شروط و اصالة و وکالة بنحوی است که گذشت
و واجب نیست بر مشتری دفع ثمن ببایع قبل از رسیدن زمان اگرچه بایع مطالبه نماید

فصل

في بيع السلف

فصل بيع سلف وسلم كه در فارسى از آن خريد يا فروش پيشكى ميگويند عبارت است
از فروختن مالى كه بر ذمه فروشنده باشد تا زمان مشخص به ثمن وبهائيكه حاضر باشد
يا مثل حاضر باشد مثل اينكه بوصف مشخص كرده باشد واداء آن ثمن بتعجيل لازم باشد
بعكس بيع نسيه وبعد از اجراء صيغه حاضر كنند يا حاضر كرده را بدهند ومقصود اينستكه
قبل از تفرق تسليم ثمن بشود وقدر متيقن از اين بيع اينستكه مبيع جنس باشد وبهاء آن
نقد باشد نه جنس پس اگر هر دو نقد باشند جايز نيست بلى اگر هر دو جنس باشند
على الاقوى لكن رعايت احتياط خوب است وجايز است در اين بيع كه ايجاب هر يك
از بايع ومشترى صادر شود چنانكه در صلح نيز جايز است پس اگر بايع صيغه ايجاب
بخواند جايز استكه بگويد فروختم بتو يكخروار گندم را مثلاً كه بفلان وصف باشند
باينطريق كه در اول فلان ماه در فلان موضع مثلاً من يا قايم مقام شرعى من بتو يا قايم مقام
شرعى تو لازم باشد كه بدهيم بفلان مبلغ كه حاضر است يا فلان مبلغ موصوف بوصف
معين كه الان دادى باشى پس مشترى ميگويد كه قبول كردم وخريدم بهمين نحو وصيغه
آن در صورتيكه بايع ابتداء بايجاب نمايد باين نحو استكه بايع بگويد بعتك يا بعت منك
ما علم على الوجه المعلوم بالمبلغ المعلوم واگر خواسته باشد ذكر وصف در اصل صيغه
بوجه صراحه نمايد چنانكه در صيغ عقود محقق كركى ره مذكور است مثلاً بگويد
بعتك تغار حنطة يوسفية عراقية حمراء كبيرة الحب جديدة جيدة مؤجلة الى شهر من مسلمة
فى موضع كذا ومشترى ميگويد قبلتُ ودر صورتيكه مشترى ابتداء بايجاب نمايد بگويد
اسلفتك يا اسلفتك يا اسلمت اليك المبلغ المعلوم فيما علم من الحنطة الموصوفة مؤجلة المعلوم
الى الوقت مسلمة فى الموضع المعلوم پس بايع ميگويد قبلتُ مخفى نماند كه ظاهر اتفاق
فقهاست قديماً وحديثاً مثل شيخين وفاضلين وشهيدين ومحقق كركى ره وغير ايشان

چنانچه

وكيفيته وشروط بيع السلف

چنانچه از كلمات ايشان مستفاد ميشود بر آنكه مشترى را مسلِم ومسلف گويند وبايع را
مسلَم اليه وثمن را مسلَم بفتح لام ومبيع را مسلَم فيه پس بايد مشترى بگويد اسلمت اليك
ديناراً فى قفيز حنطة بلكه از كتب لغة مثل صحاح وقاموس نيز چنين ظاهر ميشود بلى از
عبارت ارشاد توهم ميرود كه گفتن بايع اسلمتُ واسلفتُ را لكن محقق ثانى در حاشيه
ارشاد دفع اين توهم وتوضيح مراد علامه قدس سره نموده بدانكه در بيع سلف شش
چيز شرط است اول آنكه ذكر جنس كنند با وصفى كه رفع جهالت كند بحيثيتى كه نزاع
عقلائى واقع نشود پس بدون ذكر وصف يا با وصفيكه رفع جهالت نكند چنانكه در
گوشت ونان بلكه پوست حيوان كه ضبط بوصف ممكن نيست بيع سلف صحيح نيست
بلكه اگر ذكر وصفى كنند كه قلت وجود داشته باشد يا بنحويكه باعث نزاع شود مثل
اينكه بگويد بهترين افراد فلان جنس نيز صحيح نيست بلى بيع حيوان با وصف رافع
جهالت چون سن فلان ومتاع وغله وميوه ومانند اينها كه ضبط آنها بوصف
رافع جهالت ونزاع ممكن است صحيح است وبالجمله مرجع در ذكر اوصاف بسوى عرف
است پس هر وصفيكه مختلف شود اغراض بسبب آن وزياد وكم شود باعتبار آن بهاء
وبقيمتى معتدبها واجبست تعرض آن والا فلا دويم آنستكه قبض كند بايع ثمن را
پيش از آنكه از هم جدا شوند بلى بودن ثمن بر ذمه بايع در حكم قبض است على الاظهر سيم
آنستكه ذكر موضع تسليم نمايند در صورتيكه متعاقدان در صدد مفارقت از موضع
عقد قبل از حلول بوده باشند مثل اينكه هر دو يا يكى ايشان غريب مسافر وعبور
كننده بوده باشند واحوط ذكر موضع تسليم است مطلقا چهارم آنستكه تعيين كنند
مبيع را بوزن يا كيل هرچند چيزى باشد كه در بيع نقد بوزن وكيل در آنها معتبر نباشد
بلكه بمشاهده اكتفا ميكنند چون بار هيزم ومانند آن بلى هرگاه تفاوت ميان افراد آن
كم باشد وباعث نزاع نشود بلكه در عرف تسامح ميكنند وسهل ميشمارند چنانكه در بعضى

از اقسام کرده وو تخم مرغ و مانند اینها ظاهر این است که تعیین بودن با کیل معتبر باشد
پنجم شرط است که تعیین زمان تسلط بر مطالبه نمایند بقسمی که احتمال زیاده
و نقصان در نظر بایع و مشتری نداشته باشد ششم انکه وجود ان جنس غالبا
در وقت حلول اجل ممکن باشد اگرچه وقت عقد مثلا موجود نباشد بدانکه
جمیع ماسبق از شروط و خیارات نیز در اینجا جاری است و نیز چند امر باقی مانده در مقام
که مناسب است ذکر انها اول انکه جایز نیست فروختن مبیع بسلم را پیش از رسیدن
وقت تسلط بر مطالبه بلی بعد از رسیدن زمان تسلط بر مطالبه جایز است فروختن
ان اگرچه قبض نکرده باشد ولکن در غله کراهت دارد فروختن ان قبل از قبض دوم
انکه بایع هرگاه بعد از رسیدن زمان تسلط بر مطالبه ادا کند جنس مسلم فیه را که بوصف
مشخص کرده بودند واجب است بر مشتری که قبول کند یا ابراء ذمه بایع کند و اگر امتناع
کند حاکم شرع قبض کند و اگر دستش بحاکم شرع نرسد واگذارد جنس را بمشتری و
تخلیه کند و هرگاه بیشتر از ان چیزیکه قرار داد شده ادا کند قبول واجب نیست و در
وجوب قبول بالا ازخلاف نیست احوط وجوب قبول است اگرچه قول بعدم وجوب خالی
از قوة نیست چنانکه اگر زیاده از قدر مبیع ادا کند قبول ان واجب نیست سیم
انکه اگر بعد از رسیدن وقت تسلط بر مطالبه مبیع اداء ان متعذر شود مشتری
مختار است که فسخ کند و مطالبه ثمن یا مثل ان کند یا انکه صبر کند تا زمان قدرت
بایع و بمحض تعذر عقد بیع منفسخ نمیشود و بر هم نمیخورد چهارم اگر بایع مدیون غیر
جنس را بمشتری بدهد با رضاء او و باید ان غیر جنس را بقیمت جنس در روز قبض
حساب نماید پنجم انکه در بیع سلف نیز جایز است شرط کردن چیزیکه باعث بطلان
نشود و محلل حرام و محرم حلال نباشد مثل اشتراط عمل مباح و هبه کردن چیزی
و امثال اینها **فصل** بیع کالی بکالی عبارت است از بیع دین بدین که زمان هر دو

موخر

موخر باشد و این قسم از بیع در شریعت مطهره محرم و باطل است و صیغه این بیع
اینست که بایع میگوید بعتک دینی الذی لی عشرة دراهم موجلة الی شهر و مشتری
میگوید قبلت و از قبیل بیع کالی بکالی است در عدم صحت بیع چیزیکه سلف داده
جایز است بدینکه بر ذمه بایع است با وصف دین بودن یا بعکس این علی الاصح مثل
اینکه مشتری بگوید اسلفتک العشرة التی فی ذمتک فی تغار حنطة معلومة موجلة
الی شهرین مسلمة فی موضع کذا و بایع بگوید قبلت یا اینکه بایع بگوید بعتک تغار
حنطة موصوفة بالعشرة التی فی ذمتی موجلة الی شهرین مسلمة فی موضع کذا و مشتری
بگوید قبلت پس اگر احتیاج شود بمثل این بیع باینقسم ننمایند بلکه بخرد مشتری کندم
بعشرة مضمونه بدون تقیید ان ببودن دین و بعد اجراء صیغه و ثبوت عشرة در ذمه
مشتری قبل از تفرق احتساب یا تقاص بان نمایند پس اگر مشتری بگوید اسلفتک
عشرة فی تغار حنطة معلومة الخ و بایع بگوید قبلت جایز و صحیح است چنانچه جایز است
بیع دین موجل را بمضمون حال زیرا که مضمون حال دین محسوب نیست پس ظاهر
صحت انستکه بلی اگر هر دو موجل باشند جایز نیست **فصل** بیع مرابحه بیعی است
که بایع خبر بدهد بثمن و زیاده از ان نیز بگیرد پس مرابحه ان بیع براس المال است
با زیاده و اخبار براس المال لازم است اگر مشتری عالم بان نباشد و اگر جاری شود
این بیع بر چیزیکه واقع شده است بان چیز شراء از برای بایع پس صیغه ان باین نحو است
که بایع بگوید بعد از اخبار بثمن بعتک ما علم بما اشتریته به و ربح درهم یا بگوید
بعتک ما علم بما بذلت من الثمن فیه و مشتری بگوید قبلت و جایز است در محل بعتک
شریتک یا ملکتک و امثال ان بگوید چنانچه سابقا ذکر شد و از برای مرابحه دو
صیغه دیگر است یکی اینستکه بایع بگوید بعتک ما علم بما قام علی و ربح کذا و یکی دیگر
اینست بعتک ما علم بما هو علی و ربح کذا و فرق میان این سه صیغه اینست که صیغه

اولی شامل نمیشود مگر ثمن مبتها ع را و ساير اخراجات مثل اجرت حمالی و کيالی
و دلالی و مانند اينها داخل نيست اگرچه قبل از صيغه اخبار بان نموده باشد
و همچنين است مفاد صيغه ثالثه علی الاظهر و اما صيغه ثانيه پس در ان مندرج است
جميع مؤن و اخراجاتيکه مقصود از ان استرباح بوده مثل اجرت دلالی و کيالی
و حمالی و حراست و سفيد کردن و خياطی و قيمت رنگ و اجرت ختان مملوک و کج
کاری و کل مالی خوانی و امثال اينها که بدل اجرت همه را اختيار نموده باشد
بقصد استرباح بشرطيکه قبل از صيغه اخبار نمايد بان يا مشتری عالم باشد بان
بخلاف اخراجات و مؤنيکه مقصود از ان استرباح و منفعت عاقبتی نباشد بلکه
غرضش مجرد بقاء ملک بوده باشد مثل نفقه عبد که عادة بقاء عبد بان است
و مثل اجرت مسکنش و کسوه ضروريه اش که لابد منها است و از اين قبيل است
علف دابه و اصطبل که طويله و جای آخور حيوان و جای ايستادن ان باشد و (اجرت)
جل حيوان و امثال ان و فرق ميان اجرت خانه بجهة حفظ متاع و اجرت مسکن
عبد و اصطبل حيوان غير ظاهر است خصوصا در وقتيکه استبقاء عبد و حيوان
بجهة تجارت فقط باشد بلی اگر زياده بر قدر معتاد علف دهد حيوان را از ان قدر زائد
مندرج در صيغه خواهد بود و همچنين اجرت طبيب را اگر مشتری بدهد در صورتيکه
مرض از ان برطرف شده و در دستش حادث نشده و اگر عملی از اعمال مذکوره را خود (باشد صح)
بجا اورده باشد يا اينکه متبرعی تبرعا بعمل اورده باشد و اراده دارد شخص بايع که
همه را داخل در صيغه کند پس اول اخبار ميکند باصل ثمن و باعمال و مصارفيکه
مقصود از ان استرباح است بعد از ان مبفروشد و ميگويد بعتک ما علم بما قام علی
وربح کذا مشتری ميگويد قبلت بدانکه فرق ديگری نيز ميان سه صيغه مزبوره هست
وان اينستکه صيغه اولی صحيح نيست مگر در جائيکه متاع را بايع بصيغه بيع خريده باشد

پس

پس اگر ان متاع بصلح يا بهبه مشروطه بعوض و بعنوان منتقل باو شده باشد پس بيع مرابحه
باين صيغه صحيح نيست بلکه فاسد است و اما بصيغه ثانيه صحيح است و اما در
صيغه ثالثه پس بعيد نيست جواز در صورتيکه متاع منتقل ببايع شده باشد
بصيغه صلح و اما اگر هبه فرض يا هبه مشروطه بعوض منتقل باو شده پس در جواز
بيع مرابحه در محل فرض خالی از اشکال نيست و اگر بايع اخبار کند که راس المال
صد درهم است و بگويد بعتک هذا بمائة و ربح کل عشرة درهم و مشتری بگويد قبلت
پس ثمن صد و ده درهم خواهد بود **فصل** بيع توليه عبارت است از بيع براس المال بدون
زياده و نقصان پس لابد است از اخبار براس المال در صورتيکه مشتری عالم بان نباشد
و الا اخبار لازم نيست پس هرگاه معلوم شد بهمان اصل سرمايه بدون کم و زياد
صيغه ان باين نحو است که بايع بمشتری گويد بعتک ما علم بما اشتريت يا بگويد
توليتک هکذا و بايد که ثمن ثانی مثل ثمن اول باشد جنسا و قدرا و وصفا شرط
است در بيع توليه که ثمن مثلی باشد نه قيمتی تا اينکه متمکن باشد مشتری ثانی از
اداء مثل ثمن و مراد از غرض که عبارت است از متاع غير مکيل و موزون و غير حيوان
و عقار بلکه بايد از اثمان باشند مانند دراهم و دنانير و بعنوان تا اينکه بايع مولی
مثل آنچيزيرا که داده بود بگيرد از مشتری پس جايز نيست بيع توليه در حين بکه بجرد
از العوض و بگويد براي من اينقدر تمام شد و بعد از اخبار بگويد و ليتک هذا
العقد بما قام علی و همچنين جايز نيست توليه در صداق مرئه و عوض خلع
بلفظ قيام که زن بگويد بعتک ما علم بما قام علی و مرد بگويد در عوض خلع ماخوذ
بعتک ما علم بما قام علی و جايز است بيع بعض مبيع بطريق توليه بلفظ بعت و وليت
و بعنوان بشرط تعيين ان بعض پس بايد قسط ان از اصل ثمن داده شود **فصل**
بيع مواضعه عبارت است از بيعيکه بايع خبر دهد براس المال و کمتر بفروشد و مواضعه

فی بيع المرابحه

عبارت است از

و توليتک هذا العقد و امثال آن و مشتری گويد قبلت يا بگويد

فی بيع المواضعه

مثل مرابحه است در احکام وصیغه بلی در مواضعه باید اضافه کند لفظ وضیعه
کذا را و در مرابحه باید اضافه کند وربح کذا را پس بایع میکوید بعتک هذا
بما اشتریته ووضعة درهما یا بکوید بعتک هذا بما اشتریته ووضیعة کذا
ومشتری کوید قبلت ومکروه است در مرابحه ومواضعه نسبت دادن ربح و
وضیعه را بسوی مال یا بطریق بکوید که بعتک هذا براس المال وربح کل عشرة
درهم یا وضیعة درهم من کل عشرة **فرع** اکر بایع خبر دهد که ثمن صد درهم است
مثلا و در مقام صیغه مواضعه بکوید بعتک براس المال ووضیعة درهم من کل
عشرة پس ثمن که مشتری باید بدهد نود درهم خواهد بود ووضیعه یعنی انداخته
شده ده درهم خواهد واکر بکوید بعتک براس المال ووضیعة درهم لکل عشرة پس
وضیعه ان نه درهم ویکجزء از یازده جزء از درهم خواهد بود وثمن نود درهم وده
جزء از یازده جزء از درهم خواهد بود وهم چنین است اکر بکوید بعتک بمائة
ووضیعة درهم من کل احد عشر پس ثمن باز همان نود درهم وده جزء از یازده جزء
از درهم است واکر بکوید بعتک بمائة ووضیعة العشرة درهم دو احتمال دارد یکی
اینکه اضافه وضیعه بسوی عشرة بمعنی من باشد که تقدیر کلام چنین میشود بعتک بمائة
ووضیعة درهم من العشرة پس در اینصورت وضیعه ده درهم وثمن نود درهم خواهد
بود واحتمال دوم اینست که این اضافه بمعنی لام باشد که تقدیر چنین شود بعتک
بمائة ووضیعة درهم للعشرة پس وضیعه نه درهم ویکجزء از یازده جزء از درهم
وثمن نود درهم وده جزء از یازده جزء درهم خواهد بود **فصل** بیع مسامه وعبارت
است از بیعیکه بایع ذکر سرمایه نکند وبفروشد این بهترین اقسام است بجهت تحرز
از کذب عمدا یا غلطا وصیغه این بیع از ماسبق ظاهر است پس همین قدر که بایع
بکوید بعتک المتاع المعلوم بالمبلغ المعلوم ومشتری کوید قبلت کافیست **فصل**

برانکه

بدانکه حرام است مبایعه بلکه مطلق معاوضه حتی صلح وبخوان علی الاظهر
که مشتمل بر ربا باشد و در حدیث وارد است که یکدرهم ان اعظم وبزرک
تر است از هفتاد زنا که با محرم خود چون مادر وخواهر خود بکند و ربا
عبارتست از زیادتی یکی از دو عوض که از یکجنس باشند وموزون یا مکیل
باشند در زمان صاحب شریعت معلوم نباشد پس اکر در زمان مبایعه در
جمیع بلاد موزون یا مکیل باشد و در بعضی نباشد در ان بلد یکه موزون یا مکیل
هست اخذ زیاده ربا است و در بلد دیکر خلاف است احوط آنستکه در آن
بلد نیز بر وجه معاوضه اخذ زیاده ننماید **مخفی نماند** که جو وکندم در ربا
از یکجنس محسوبست وهم چنین است کندم وارد ونان ونشاسته وامثال
اینها وهمچنین است خرما وشیره ومثل آن وهم چنین است انکور ودوشاب و
مانند آن پس باید که در وقت مبایعه اینها اخذ زیاده ننمایند بلکه مساوی
اخذ نمایند اکرچه مثل معاوضه انکور بمویز یا معاوضه خرما برطب باشد بنابر
احوط اجتناب است از معاوضه مطلق تر وخشک که وزنی یا مکیلی باشد چنانچه
جمعی منع فرموده اند وهم چنین کوشت وشیر از یکجنس محسوب است چنانچه شیر و
پنیر وروغن نیز چنین است **بلی** روغن کاو مثلا با روغن کوسفند مثلا دو جنس
محسوبست وهم چنین است کوشت اینها وسایر چیزهائیکه از حیوان عمل میاید پس
اینها تابع اصل خود میباشند مکر بز وکوسفند که یکجنس محسوب است چنانچه
کاو وکاومیش نیز از یک جنس میباشند پس هرکاه حاصل حیوانی را یا کوشت از معاوضه
کنند وکوشت حیوان دیکر که شرعا از جنس آن حیوان نباشد چون کاو وکوسفند
جایز است کرن یادتی در عوض اخذ نمایند اکرچه نسیه باشد علی الاقوی لکن با کراهیت
در نسیه خلافست قول بجواز مع الکراهه خالی از قوة نیست **واما** در معدودات

بلکه اقوی

چون

چون تخم مرغ وگردو پس دران نیز خلافست اقوی جواز انستکه لکن احوط
اجتنابست از اخذ زیاده در معاوضه امثال اینها مگر بوجهیکه ذکر خواهد
شد وهم چنین احوط اینست که اخذ زیاده نکنند در معاوضه حیوان بگوشت
خصوصا اگر کشته باشد وهرگاه دو جنس در حکم جنس واحد باشد لکن یکی مکیل
ودیگری موزون مثل گندم وارد مثلا پس بیع احدهما بدیگری جایز است با مساوات
در وزن و در کیل اشکال است احوط سنجیدن وبرابر نمودن هر دو واست بوزن
بدانکه دراینمقام مناسبست بیان چند امر **اول** انکه حرام نیست ربا در میان
پدر وپسر ومیان زن وشوهر ومیان مملوک مختص ومولای او ومیان مسلمان
وکافر حربی لکن کافر حربی از مسلمان نمیتواند اخذ زیاده نماید **اما** میان جد و
نواده ومیان پدر و دختر ومیان مالک ومملوکه احوط بلکه اصح عدم جواز است
بلکه احوط اینستکه زوجه وشوهر منقطعه نیز از یکدیگر اخذ زیاده ننمایند
بلکه اقوی عدم جواز رباست از کافر ذمی چه یهود ونصاری که جزیه میدهند **امر**
دویم اگر در معامله اخذ ربا نموده باشد عمدا یا سهوا وعالم بحرمت بوده باشد در
زمان معامله واجبست رد زیاده بمالک ان پس اگر در اینصورت صاحب مال را
بشناسد باید باو رد کند **واگر** مشتبه باشد مالک ان میان جمع محصوری وتعیین ان
ممکن نباشد با همه مصالحه کند یا حلیت اخذ کند **واگر** مالک را نشناسد قدر مال
ربا را بداند مثل مال مجهول المالک بان عمل کند باینطریق که اگر ان مالک مجهول
معلوم باشد که ظالم بوده است دران مال رد مظالم بدهد **واگر** علم دارد که این مال
مال حلال او بوده ولیکن بر ذمه او مظلمه میباشد اولی این است که حاکم شرع بعنوان
تقاص از جانب فقراء اخذ نموده رد مظلمه بدهد واگر معلوم است که ان مالک
مجهول ظالم نیست بهیچ وجه یا مجهول الحال باشد تصدق بدهد **واگر** قدر مال ربا

وما لك ان هر دو مجهول بالمره باشد خمس ان مال را بدهد تا باذن **و** **اگر** در زمان
معامله حرام بودن ربا را نمیدانسته است پس کفایه توبه کردن در حق جاهل مقصر
بلکه مطلقا محل تامل است **امر سیم** انکه خلاص شدن وفرار نمودن از ربا در زمان
معامله بچند طریق ممکن است **اول** انکه تغییر جنس بدهند مثل اینکه ربا را
باشرفی معاوضه نمایند پس از ان اشرفی را بدهند و در مال دیگر که منظور بود اخذ
نمایند ویا اینکه جنس را بنقد معاوضه نمایند پس از ان نقد را بدهند وان جنس
که مقصود بود اخذ نمایند ولیکن باید قصد معاوضه واقعیه داشته باشند
دویم انکه العوض را معاوضه نمایند بر وجه قرار دادن بذمه بصیغه مبایعه
یا مصالحه بجنس دیگر وپس از ان ان مثل را معاوضه بما فی الذمه نمایند **سیم** انکه
با ان عوض ناقص یا با هر دو در صورت اشتباه ناقص از غیر جنس چیزی را منضم
نمایند مثل اینکه ناپر مال ناقص دستمالی را یا چیز دیگر را منضم نمایند ومعاوضه
کنند **چهارم** انکه هر یک مال خود را بدیگری قرض بدهد وپس از ان همدیگر
را بری الذمه نمایند اگر از خلوص قلب باشد یا انکه بقدر مال ناقص را معاوضه
نمایند وزائد را بری الذمه کنند **پنجم** انکه هر یک مال خود را بدیگری هبه
نمایند وباید در ضمن عقد شرط هبه دیگری را ننمایند **امر چهارم** اینست که
در بیع ربویین صیغه علیحده از برای ان نیست بلکه کیفیت صیغه ان بلکه صیغه
بیع صرف وبیع ثمار وبیع حیوان وبیع مزابنه ومحاقله وبیع غرر اگرچه فاسد باشد
مثل بیع ملاقیح وبیع مضامین وبیع حصاة همگی معلوم میشود از ما سبق وصیغه
خاصی غیر انچه ذکر شد در سایر اقسام نیست از برای اینها **فصل** بیع صرف عبارت
است از بیع هر یک از طلا ونقره بدیگری وهم چنین است علی الظاهر بیع طلا ونقره بطلا
یا بنقره یا بهر دو خواه مسکوک باشد یا غیر مسکوک وخواه سکه اسلام باشد یا غیر

فی بیع الثمار

بلی بیع طلا یا نقره یا هر دو بپول سیاه داخل در بیع صرف نیست وهم چنین
مصالحه طلا بطلا یا بنقره یا عکس این حکم صرف را ندارد علی الاصح و شرط است در
صحه بیع صرف علاوه بر سایر شروط بیع که ذکر خواهد شد قبض نمودن هر یک
از عوض و معوض را پیش از متفرق شدن خواه در مجلس عقد باشد وخواه در
مکان دیگر یا بنطریق که بایع و مشتری باهم حرکت کنند و مفارقت نکنند تا
اینکه قبض مثمن و ثمن نمایند و وکیل گرفتن جهت قبض کافی نیست علی الاقوی
بلی اگر وکیل در صرف نمایند مفارقت موکل ضرر ندارد و در حکم صرفست فروختن
چیزیکه طلا کوب یا نقره کوب باشد چون شمشیر یا لجام وامثال اینها که مفضض
یا مذهب باشد پس اگر مقدار طلا و نقره معلوم باشد و بیع بجنس ان زیور باشد
باید در ثمن زیادتی قرار دهند که در مقابل غیر جنس واقع شود تا اینکه ربا
متحقق نشود و باید نقد طلا یا نقره را نقد تحویل دهد و پیش از مفارقت داد و
ستد بعمل بیاید تا اینکه شرط بیع صرف متحقق شود و اگر قدر انها مجهول باشد
مبایعه بجنس صورت ندارد مگر انکه علم بزیادتی عوض از مقدار مجهول طلا
یا نقره داشته باشد و مبایعه بجنس مخالف بی اشکالست **فصل** بیع ثمار عبارت
است از فروختن میوه درخت و ثمره نخیل و خضراوات **بدانکه** جایز نیست فروختن
میوه درخت و ثمره نخیل را پیش از نمایان شدن ان در یک سال خواه ضم شود
بان چیزیکه خرید و فروختن ان جایز باشد لکن مقصود از بیع ان ضمیمه نباشد
وخواه ضمیمه مطلقا نداشته باشد و اگر ضمیمه داشته باشد و ان ضمیمه مقصود
از بیع بوده باشد صحت ان بیع خالی از قوت نیست اگرچه ترک ان احوط است و
اما اگر میوه زاید بر یک سال را چون دو سال یا زیاده تر را بفروشد پس در
ان خلافست احوط بلکه اقوی چنانچه قول مشهور است اینستکه اینقسم نیز جایز

نیست وهم چنین جایز نیست فروختن حاصل درخت را بعد از نمایان شدن
ان و پیش از دانه بستن و رسیدن و سرخ شدن و زرد شدن ان علی الاصح
الاشهر بلی هرگاه با ان ضم کنند چیزی را که بتنهائی فروختن ان جایز است یا انکه
شرط کنند که فی الحال قطع کنند اگرچه برضا بعد از بیع قطع نکنند ان بیع صحیح است
چنانچه جایز استکه میوه را با اصل درخت بفروشند بعد از نمایان شدن اگر
چه پیش از دانه بستن یا زرد و سرخ شدن باشد وهم چنین اگر بعضی از میوه
بستان رسیده باشد و بستان دیگر نرسیده باشد در جواز فروختن هر دو را
باهم خلافست قول بجواز خالی از قوت نیست اگرچه ترک احوط است و اما زرع
پس فروختن ان جایز است مطلقا خواه سبز باشد و ایستاده وخواه درو کرده
باشند وخواه در حالت سبز بودن قصد قصیل کردن داشته باشد وخواه قصد
حاصل بعمل امدن لکن احوط اینست که مصالحه کنند نه مبایعه وهم چنین جایز است
فروختن خیار و بادنجان و خربزه و مانند اینها از خضراوات بعد از نمایان شدن
اینها یک چیدن یا بیشتر که معلوم العدد باشد پس انچیزیکه معلوم نیست اگر
چه مشکوک باشد از جهت کوچکی ان داخل نیست وهم چنین جایز است بیع برگ
چیزیکه برگ او را برند یدن و از بالا بپائین دست کشیدن جدا میکنند مثل
برگ توت و حنا یکبار یا بیشتر که معلوم باشد و هرگاه اصل درخت را
بفروشند میوه ان مال مشتری نخواهد بود مگر در صورتیکه شرط کنند علی المشهور
و واجبست بر مشتری که تمکین کند که میوه بر درخت بماند تا اینکه وقت چیدن ان
بحسب عرف و عادت برسد **فصل** بدانکه هرگاه کسی حیوانی را بفروشد و ان
حیوان در ظرف سه روز که ایام خیار است بمیرد مال بایع محسوب میشود و مشتری
نخواه را پس میگیرد و هرگاه ان حیوان حمل داشته باشد حمل مال بایع است نه مشتری

فی بیع الحیوان

و در صورتی که شرط کرده باشد علی الاصح و جایز است نگاه کردن روی کنیزی که اراده خریدن او را دارند بلکه جایز است نگاه کردن سایر مواضع حسن او سوای عورت مستحب است تغییر دادن اسم غلام و کنیز بعد از خریدن و قدری شیرینی دادن باو که بخورد و تصدق دادن بقدر چهار درهم شرعی که هر درهم بقدر دوازده نخود و یک عشر نخود میباشد و مملوک علی الاقوی مالک چیزی نمیشود بحوده

و نیز بدانکه هرگاه کنیزی غیر بالغه یا یائسه را بخواهد بفروشد پس اگر او را تصرف و جماع نکرده باشد چیزی بر او لازم نیست **و** اگر با او مقاربت کرده باید استبراء بکند باینطریق که یکحیض بر بیند و اگر در میان حیض باشد تمام شدن همان حیض کافیست علی الاصح **و** اگر در سن زنان حیض بین باشد و حیض نمیبیند چهل و پنج روز صبر کند و اگر بایع استبراء نکند مشتری استبراء بکند بر وجه مذکور **و** هرگاه علم داشته باشد که بایع مقاربت نکرده استبراء لازم نیست چنانکه استبراء در صورة صغیره بودن کنیز لازم نیست **و** در صورة یائسه بودن نیز لازم نیست **و** اگر بایع استبراء کرده بر مشتری نیز استبراء لازم نیست بلکه ظاهر اینست که هرگاه زنی کنیز داشته باشد و بفروشد و معلوم نباشد که بتحلیل او کسی او را وطی کرده باشد استبراء بر مشتری لازم نیست اگرچه احوط است در صورتیکه اخبار نکند باینکه کسی او را وطی نکرده **و هرگاه** کسی کنیز حامله بخرد پس اگر چهار ماه از حمل او نگذشته جایز نیست که مشتری در قبل او جماع کند بعد از ظاهر شدن حمل و گذشتن چهار ماه هرگاه مقاربت کند مستحب است که منی را بیرون بریزد و اگر بیرون بریزد فروختن حمل او بعد از وضع در نزد بعضی مکروه است و در نزد جمعی حرام است قول ثانی احوط و قول اول ارجح است **و جدا** کردن میان مادر و فرزند طفلش از بازداشتن از شیر تا هفت سال در نزد بعضی مکروه است و در نزد

بعض

بعضی حرام است و قول ثانی ظاهر بعضی از اخبار است **و** جماع کنیز مشترک حرام است اگرچه باذن شریک بوده باشد پس هرگاه جماع کند بقدر حصه غیر خود حد باید زده شود و اگر بعد حمل دارد باید بقدر حصه شریک رد نماید اگر باذن نباشد از ان شریک **و اما** باذن مشکل است رد قیمت و بعضی بمجرد مقاربت رد قیمت را لازم دانسته اند والله العالم **فصل** بیع مزابنه فاسد است در شریعت مطهره و ان عبارت است از بیع ثمره نخل بعد از چیدن و تخمین ان بقدر همان تخمین خرما باینطریق که اول تخمین نمایند ثمره موجوده بر بالای نخل را بیکوزن خرما مثلا و بعد از ان بفروشد مالک از ایشان و زن خرما خواه انخرمائیکه ثمن واقعشده شرط کرده باشند بودن او از همان ثمره مخروصه درخت یا نه **و** ازین قبیلست بیع ثمره باقی اشجار بثمره **فصل** بیع محاقله عبارتست از بیع زراعت بحاصل و دانه که از جنس ان زراعت بوده باشد اگرچه تخمین شود ان زراعت و فروخته شود بقدر همان مخروص چنانچه در مزابنه گذشت خواه شرط کرده باشند بودن ثمن را از حب همان زرع مبیع یا نه بلکه فروخته باشند بحب دیگر از ان جنس علی الاصح و بهر تقدیر این بیع نیز مثل مزابنه فاسد است **فصل** بدانکه جایز است بیع عریه باینکه تخمین کنند خرمای انرا بوزن معینی **و** بعد بفروشد صاحب ان نخله ان خرما را بصاحب خوانه و بستان یا بمستاجر و مستعیر ان خانه و بستان بقدر همان مخروص از خرمای دیگر **و** عریه ان نخله ایستکه در خانه شخص غیر باشد **و** بعضی از اهل لغت تصریح نموده اند باینکه باید در بستان شخص غیر باشد **و** جایز نیست بیع ثمره مخروصه ان درخت بخرمای همان درخت علی الاظهر **و** نیز جایز نیست بیع مخروص زیاده بر نخله واحده بلی اگر

اگر

في بيع المزابنة

في بيع المحاقلة

في بيع العرية

از برای کسی درختهای متعدده هر خانه یك نخله باشد جایز است و شرط نیست در این بیع تقابض قبل از تفرق بلکه تعجیل در ان ثمن شرط است تا اینکه جایز نشود اسلاف احدهما در دیگری و واجب نیست که متماثل باشد در خرص و تخمین میان ثمره ان نخله در وقت جفاف و میان ثمن ان و باید دانست که جواز عریه در نخل ثابت است و در غیر نخل عریه نیست چند شرط است **اوّل** اینکه ان ثمریکه ثمن ان واقع میشود از غیر ان نخله بوده باشد **دوم** انکه معلوم القدر بوده باشد کیلاً و وزناً **سیم** انکه موصوف یا مشاهد بوده باشد **چهارم** اینکه حال بوده باشد نه مؤجل **پنجم** عدم مفاضله و زیاد در حین عقد **ششم** انکه ان نخله باید یکی باشد نه متعدد مگر باین نحویکه ذکر شد که از برای شخص واحد درختهای متعدده هر خانه یکنخله باشد جایز است **بدانکه** هر کاه مالك بفروشد صبره از گندم یا ثمر را مثلاً بصبره دیگر از ان جلس که مساوی باشد باین صیغه بِعتُكَ هٰذِهِ الصُّبْرَةَ مِنَ التَّمرِ او الغَلَّةِ بِهٰذِهِ الصُّبْرَةِ مِنْ جِنْسِهَا سَوَاءً بِسَوَاءٍ صحیح نیست اگرچه هر دو مساوی باشند عند الاعتبار و الملاحظه مگر در صورتیکه هر دو عارف و عالم باشند بقدر ان دو صبره در وقت ابتیاع **فصل** بدانکه صحیح است تقبیل میان دو شریك در ثمره درخت یا زروع و ان باینقسم است که تخمین نمایند حصه احد شریکین را از ثمره یا زروع که در وقت رسیدن و خشک شدن ان چه قدر خواهد بود بعد از ان متقبل و متکفل شود ان شریك دیگر حصه این شریکرا که مخروص شده بوزن معلومی و ان شریك نیز قبول نماید مثلاً اگر نخلی میان دو نفر باشد پس متقبل میشود احدهما از ثمره ان نخل حصه دیگریرا بعد از خرص بوزن معلومی و این قباله عقد نیست صحیح بجهة ورود نص و از عقود لازمه است و صیغه ان

بکن

باین نحو است که احد شریکین بگوید قَبَّلْتُكَ نَصِيبِي فِي هٰذِهِ الثَّمَرَةِ بِكَذَا و شریك دیگر بگوید قَبِلْتُ هٰكَذَا یا بگوید تَقَبَّلْتُ هٰكَذَا و جماعتی تصریح فرموده اند که حکم قباله اینست که عوض لازم است مشروط باینکه ثمره سالم بماند از افت الهیه پس اگر تلف شود تمام ثمره بافت الهیه عوض لازم نیست و معامله راساً فاسد میشود **و** اگر بعض از ثمره تلف شود پس اگر باقی وفا نماید بمال القباله فبها و الا ساقط میشود از مال القباله مقدار نقص **و اینحکم** که عبارتست از وجوب عوض بشرط سلامت ثمره از افت الهیه بوده باشد مسلم است در صورتیکه شرط کرده باشند که عوض از اصل این ثمره بوده باشد بنحویکه منزل بر اشاعه باشد **و اما** اگر شرط نکرده باشند که عوض از اصل ثمره باشد یا شرط کرده باشند لکن نه بنحویکه منزل بر اشاعه شود ثبوت حکم مزبور محل اشکال است **و هر گاه** نقص در ثمره نه بسبب افت باشد بلکه بسبب خلل در خرص و تخمین باشد چیزی از مال القباله کم نمیشود بلکه باید تمام از اید خصوصاً اگر بتفریط متقبل بوده باشد نقص در ثمره بلکه ظاهر اینست که در اینصورت بی اشکال باشد چنانچه اگر مخروص زیاد بیاید از قدر مال القباله پس زائد ان مباح است از برای متقبل پس از انچه ذکر شد ظاهر شد که مال القباله لازم نیست از نفس ثمره باشد یا از غیر ان بلی باید از جلس ان باشد باقی بماند در مقام اینکه قباله عقد نیست براسه یا اینکه قسمی است از صلح شهید اول ره در دروس تصریح فرموده که از اقسام صلح است پس بنا بر این بلفظ صلح نیز ممکن است ایقاع این معامله لکن نظر باینکه در صلح نیز بنا بر اصح ربا جایز نیست چنانچه گذشت **و** باینکه صلح باطل نمیشود بتلف شدن معوض قبل از قبض بخلاف قباله **پس** بعید نیست که عقد براسه بوده باشد و بهر تقدیر احوط در وقوع اینمعامله بلفظ صلح است

والله العالم فصل بیع غرر فاسد است اجماعاً و ان عبارتست از
چیزیکه مجهول باشد و بسبب جهالت گول و فریب خورد مشتری مثل
بیع ملاقیح که عبارتست از بیع ما فی بطون الامهات و بیع مضامین که عبارت
است از بیع ما فی اصلاب الفحول و بیع حصاة باینکه بگوید بفارسی بینداز این
سنگ ریزه را پس بر هر ثوبیکه واقع شود ان ثوب برای تو باشد بیکدرهم
مثلاً و بلفظ عربی ارم هذه الحصاة فعلی ای ثوب وقعت فهو لک بکذا و مثل
بیع ملامسه که بفروشد متاع غیر مشاهد را مثلاً اینکه هر زمانیکه لمس ان
نماید واقع شود بیع و مثل بیع منابذه که بفارسی بگوید اگر دفع نمودی تو ان
شئ معلوم را بسوی من هر اینه خریدم بفلان مبلغ یا بعربی بگوید ان نبذته
الیّ فقد اشتریته بکذا و مثل بیع سمک در اب و مرغ در هوا و امثال اینها کلاً
از باب غرر باطلست و من بیع معلق بر شرط مثل اینکه بگوید بعتک ان دخل
زید الدار یا معلق بر صفتی که معلوم الحصول است بحسب عادت مثل اینکه بگوید
بعتک ان طلعت الشمس و امثال اینها باطلست فصل در بیان اقسام تجارة
و اداب و مهمات ان است و دران چند امر است اول انکه تجارت منقسم میشود
بسوی اقسام پنجگانه اول تجارت واجبه است و ان تجارتی است که از برای
حفظ نفس خود و عیال بجا میاورد و بغیر از تجارت حفظ ان ممکن نشود و
احوط وجوب تجارتست بجهت اداء دیون نیز و ان تجارت مستحبه است
دوم تجارتیست که مقصود از ان زیاد کردن مال باشد و مایل کند ان را
باشد و شدهای چه از زیاد کردن مال نداشته باشد چهارم تجارت مکروه
است و ان تجارتی است که منهی عنها باشد بنهی تنزیهی چون صرافی کردن
و کفن فروشی و غله فروختن و حجامت کردن با شرط اجرت و بنده فروختن

و تصنا

و تصنا کردن و شعر بافی کردن و قابله شدن با شرط اجرت و ذکوری و
اجرت جهانیدن حیوان نر را بر حیوان ماده و کسب کسانیکه اجتناب از حرام در
اموال مردم نمیکنند و اجرت تعلیم قران و تجارت کردن در دریا و اجرت کشیدن
خصیه حیوانات و معامله کردن با ظلمه و با کسانیکه پشت طبیعتند بحیلتی
که مالک نداشته باشند یا بخیزند در حق ایشان میگویند با ایشان در حق دیگران
میگویند و با کسانیکه صاحب عیب دیدن میباشند از قبیل خوره و پیسی و
مانند اینها و با طایفه کردها و اهل ذمه چون یهود و نصاری پنجم تجارت
حرام است و این چند نوع است اول مبایعه چیزهائیکه نجس العین باشد
چون بول و غایط انسان و سایر حیوانیکه حرام گوشت باشند و اما بول و غایط
حیواناتیکه حلال گوشت باشند غیر بول شتر از برای استشفاء پس در ان
خلافست اقوی اینستکه خریدن و فروختن همه اینها جایز است لکن احوط ان
که بهیئة معوضه منتقل سازند و هم چنین حرام است مبایعه سایر نجاسات عینیه
چون شراب و خون و خوک و سگ مگر سگ شکاری که تعلیم داده شده باشد و در
در سگی که پاسبان حیوانات و بوستان و خانه باشد خلافست احوط اجتناب
و مگر عصیر عنبی قبل از ذهاب ثلثین که حکم ان همان حکم بعد از ذهاب
دو ثلث است و هم چنین حرام است مبایعه چیزهائیکه نجس شده باشد بملاقات
نجاست و قابل پاک شدن نباشد چون دوشاب نجس و مانند ان مگر روغن
نجس که نجاست ان عارضی باشد پس جایز است فروختن ان با اعلام کردن نجاست
ان از برای روشن کردن و احوط انستکه از برای روشن کردن در تحت السماء
و غیر مسقف مبایعه نمایند دوم مبایعه الات حرام است چون طبل و نی
و صرنا و شطرنج و بت و مانند اینها و در حکم اینهاست اجاره دادن خانه را

یا مال

یا مال یار کستر را از برای چیزهائیکه حرام است از قبیل شراب و سوار شدن
ظالم از برای ظلم و مانند اینها و هم چنین است مبایعهٔ چیزیکه موجب اعانت
بر معصیت باشد از قبیل فروختن شمشیر و نیزه و مانند اینها را بدشمنان دین
در حال جنگ سیم مبایعهٔ چیزهائیکه در انها هیچ نفعی نباشد یا نفع معتد
به نباشد چون حرس و عقرب و موش و مانند ان که بی نفع باشند چهارم
عملیستکه نهی از شارع در خصوص ان وارد شده باشد مثل عمل کردن صورتیکه
جسم دار و صاحب روح باشد بلکه حرمت تصویر ذی روح مطلقا خالی از
قوت نیست و هم چنین است قمار بازی کردن بنرد یا شطرنج و یا انکشتر بازی
کردن و یا کردو بازی کردن و یا تخم مرغ بازی کردن و مانند اینها و هم
چنین است غنا کردن و ان عبارتست از صوت لهوی یعنی اوازیکه از روی
لهو و التذاذ قوت شهوتیه بیرون اید اعم از انکه در عرف عجم انرا سرود و خوشند
بخوانند یا نکویند بواسطهٔ کلمات ان اواز و اهن یا مرثیه باشد اکرچه مشتمل
بر طرب نباشد پس فرقی نیست در تحقق غنا میان اشعار و قرائت قران و مراثی
و مانند اینها چون اذان بلکه حرمت غنا در قران و مراثی اکد است و معصیت
ان بیشتر و عقاب ان مضاعف است و غناء زن مغنیه در عروسی از
برای زنان در مجلسیکه خالی از مردان باشد و با الات لهو نباشد و مشتمل
بر باطل نباشد استثناء کرده اند و احوط اینستکه از مطلق صدای خوش
او رنده در خواندن شعر بلکه مطلقا اجتناب کنند و هم چنین حرام است
اجرت کرفتن از برای نوحه کردن بنوحه باطل یا اینکه وصف کند نوحه کننده
میت را بچیزهائیکه در او موجود نباشد و هم چنین حرام است اجرت کرفتن
از برای هجو کردن مؤمنین با ینطریق که عیبهای ایشان را ذکر کند بشعر یا بغیر ان

و هم چنین حرام است اجرت کرفتن از برای غیبت کردن مؤمنین باینطریقکه
در عقب برادر ایمانی اعلام نمایند بچیزیکه در او موجود باشد و او را از اظهار
کردن ان ناخوش اید و هم چنین دروغ بستن و سخن چینی کردن و دشنام
دادن و مذمت کردن کسیکه مستحق مدح است یا بعکس این و هم چنین حرام
است اجرت کرفتن از برای تعلیم دادن و تعلیم کرفتن سحر که عبارتست از کلمات
یا کتابتی که باعث حدوث ضرری در بدن یا عقل مسحور شود و ملحق کرده اند
باین بستن مرد را که بحلال خود مقاربت نتواند بکند و هم چنین تسخیر ملائکه
و جن و مانند اینها از اعمال محرمه پنجم حرام است اجرت کرفتن از برای
چیزیکه واجبست بجای اوردن ان بر انسان بالذات خواه واجب عینی باشد
چون نماز کردن و خواه واجب کفائی باشد چون غسل دادن اموات و کفن
کردن و دفن کردن ایشان و هم چنین شهادت دادن بامریکه شاهد است در
ان و مانند انها از واجبات شرعیه نه از قبیل بسیاری از صناعات که نظام
امر معاش بسته است بانها امر دوم انکه بیع بر دو قسم است اول بیع قطعی
جزمی مطلق که در ان بیع هیچ شرط ذکر کرده نمیشود چون غالب از اقسام
بیع دوم بیع مع الشرط و این قسم ایضا بر دو قسم است اول انکه بیع معلق
بر شرط باشد مثل اینکه بکوید فروختم اکر زید بیاید یا هرکاه افتاب طلوع کند
ثانی انکه بیع مقرون باشد بشرطی یعنی التزام بچیزی علیحده در ضمن عقد
مثل شرط خیار و غیر ان از شروط در ضمن عقد پس اشکالی نیست در صحهٔ
قسم اول و نیز در بطلان قسم ثانی و اما قسم ثالث پس ان صحیح است به
شرط اول انکه شرط مخالف مقتضای عقد نباشد دوم انکه موجب جهالت
یا مخالف مقتضای عقد باشد یا مخالف مقتضای عقد باشد شرط مذکور فاسد

دعقد

ومفسد عقد است و اگر مخالف شرع باشد اشکالی نیز در فساد شرط نیست
واما اینکه آن شرط مفسد عقد نیز هست یا نه پس در این خلاف عظیم است
رعایت احتیاط در موارد طریق سداد و نجات است و هم چنین است رعایت
احتیاط در صورتیکه شرط را قبل از عقد عمداً یا نسیاناً ذکر نمایند امر سیم در بیان شروط
بیع و خریدن و فروختن است بدانکه در بیع و شراء چند چیز شرط است اول
آنکه باید فروشنده و مشتری هر دو بالغ باشند و معامله اطفال صحیح نیست
هر چند ده سال داشته باشند بلی هرگاه اطفال بمنزلهٔ آلت باشند از
برای فروشنده یا آنکس که میخرد که شرط صحت مبایعه در ایشان موجود باشد
و این امر بعد بینه و مانند آن معلوم باشد ظاهراً این نوع از معامله فی الحقیقه
معامله با صاحب مال که بالغست میباشد و صحیح میباشد چنانچه متعارف است
بشرط آنکه عوضیکه بطفل میدهد تعیین کند که بصاحب مال که در دست
طفل است رسیده تا آنکه معاطاتی ما بین دو بالغ واقع شود و بهتر اینست که
صاحب مال بعضی از اهل تجارت را که معامله با ایشان میکند وکیل کند باین
طریق که هر وقت که طفل من بیاید مثلاً از برای خریدن فلان چیز تو وکیل منی
که از جانب من قبول مبایعه کنی در وقتیکه از جانب خود بنای مبایعه و فروختن را
داشته باشی دویم آنکه بایع و مشتری عاقل باشند و مرجع در ثبوت عقل و علم
آن عرفست نه ادراک بدی و خوبی سیم آنکه بایع و مشتری رشید باشند
یعنی ملکه اصلاح مال داشته باشند چهارم آنکه بایع و مشتری مختار و با قصد
و شعور باشند و شایبهٔ اکراه و اجبار و غفلت بر وجه غلط یا خواب و مثال
اینها نباشد مگر اکراه بحق مثل اکراه و اجبار حاکم شرع بر فروختن کسیرا که
احتکار میکند یعنی غله را حبس میکند و نفروشد بطمع گران شدن و مردمان محتاج

باشند

باشند بلی هرگاه آنکسی که او را جبر کرده اند بر مبایعه بعد از مبایعه اجازه
بکند از ظاهر علماء صحت آن مستفاد میشود لکن احوط اعادهٔ صیغه است
پنجم اینستکه بایع و مشتری هر یک مالک مالی باشند که خرید و فروخت
میکنند یا در حکم مالک باشند از قبیل پدر و یا جد پدری یا وصی یا حاکم شرع
که ولی صغار و مجانین و غائبین و مانند اینهاست یا وکیل یکی از اینها پس هرگاه
شخصی مال غیر را بدون اذن او و بدون ولایت شرعیه و بدون وکالت
از جانب ولی شرعی و بدون ملاحظه حسبه در صورتیکه حسبة لله راهی
داشته باشد بفروشد یا اینکه از برای غیر چیزی بخرد بانفسه آن معامله
لزوم بهم نمیرساند هر چند از جانب مالک بفروشد صحت آن و توقفش بر
اجازه مالک خالی از قوت نیست چنانچه اگر از جانب مالک بر وجه فضولی
پس اقوی صحت آن بیعست که بعنوان فضولی واقع شده چنانچه مشهور در میان
متاخرین اینستکه بیع فضولی صحیح است و موقوفست بر اجازهٔ مالک که اگر
مالک اجازه کرد لازم میشود و الا منفسخ میشود و ظاهر اینست که اجازهٔ مالک
کاشف است از صحت عقد نه اینکه باعث انتقال ملک شود پس نمائی که بعد از
عقد و قبل از اجازه حاصل میشود مال مشتریست لکن احتیاط اقرب بسداد
و صواب است ششم آنکه مبیع و ثمن آن معلوم باشند بوزن یا کیل یا شمار
یا مانند اینها که رفع جهالت کند و بسبب آن فریب نخورند در صورت امکان
و بالعدد و وزن یا مانند آن یا بعضی اینها علی الظاهر جایز است که بکوزن
یا کیل یا بخوان اعتبار کنند و باقیرا بحساب آن اخذ کنند تا آنکه تخمین و جزاف
نشود و بهتر آنست که در امثال این صورت مصالحه کنند اگر چه از امثال
این ابهام مسامحه کنند بلی هرگاه مثمن یا ثمن از جمله چیزهائیکه باشد

که بعض

که مبایعه انها بوزن و مانند ان نباشد کافیست مشاهده انها یا ذکر وصفی
که رفع جهالت و فریب بکند هفتم انستکه جنس ثمن معین باشد و مفوض بخو
بخواهش هر یک یا دیگری نباشد هشتم انستکه مالک هر یک از ثمن و مثمن
قادر باشند بر تسلیم انها یا التسلم انها یا ضمیمه انها امر چهارم مستحبست که
تجارت کننده مسائل تجارت را تعلیم پس از ان تجارت کند لکن استحباب تعلم بگیرد
مسائل تجارت قبل از اشتغال بتجارت در وقتی است که علم اجمالی بوقوع در
حرام نداشته باشد اما بعد از اشتغال بتجارت هر گاه شك نماید در جواز قبض
عوض که بان معامله باو منتقل شده واجبستکه مسئله همان معامله را تعلم
نماید اگر صحیح است قبض عوض نماید والا فلا لکن تعلم مسئله شرط صحت
معامله نیست پس اگر بعد از معامله و قبض عوض تعلم نماید و صحت ان معلوم
شود کافیست و مستحبستکه میان مشتری پست و بلند کردن یا دادن دینی
بسبب علم و عمل و نحو اینها نداشته باشد تفاوت قرار ندهد بلکه اگر چنین
کند مکروه است که مشتری قبول کند و نیز مستحب است که اگر مشتری یا بایع
خواهش اقاله و فسخ معامله کند اقاله کنند و نیز مستحبستکه بعد از مبایعه
تکبیر و شهادتین بگویند و نیز مستحبستکه گیرنده قدری سبك بگیرد و دهنده
قدری سنگین بدهد بوجهی که وزن بسبب ان در عرف و عادت مجهول نشود
۸۱ مکروه استکه بایع مال مبایعه را مدح کند و مشتری طعن کند و هم
چنین مکروه است قسم خوردن و پنهان کردن عیبیکه عادة مشتری بران مطلع
نمیشود و اما در عیب خفی احوط اظهار انست و هم چنین مکروه است نفع
گرفتن از اثنی عشری بدون ضرورت در معامله که بیشتر نباشد از صد درهم شیعه
که این زمان بمقدار چهل و پنج ریال ناصر الدین شاهی که وزن هر یک مقدار بیست و

هشتن

هشت نخود است و هم چنین مکروه است معامله ما بین الطلوعین و داخل شدن
در معامله برادران ایمانی و زیاد کردن در قیمت در وقت نداء دلال یا زیاد
کردن از برای میل دادن مشتری و وکیل شدن از برای غریب که از خارج جنس
میاورد از برای بلد و حبس اذوقه یعنی گندم و جو و خرما و مویز و روغن و بعضی
نمك را نیز گفته اند که احتکار گویند و قول بحرمت ان در صورتیکه انحصار داشته
باشد که کسی دیگر نباشد بفروشد احوط بلکه خالی از قوة نیست و بعضی
گفته اند که در زمان قحط بعد از سه روز احتکار حاصل میشود و در زمان
فراوانی بعد از چهل روز امر پنجم انکه مقبوض ببیع فاسد جایز نیست
تصرف در ان از برای شخص قابض و ضامن خواهد بود یا بمعنی که اگر تلف
یا نقصی در ان مقبوض حاصل شود بر او ضمانش و در قیمی قیمت ان بر ذمه اش
قرار میگیرد در حین تلف امر ششم شروط در ضمن عقد نیز لازم است که
پس اگر امتناع نماید مشروط علیه از عمل بشرط میرسد شارط را که رجوع بحا[کم]
نماید تا اینکه اجبار نماید مشروط علیه را بر عمل بشرط فائده شرط اینست
که اگر مشروط علیه مخالفت شرط کند میرسد شارط را که فسخ عقد نماید
امر هفتم جایز و صحیح نیست شرط کردن بودن چیزی از ثمن بر غیر مشتری
پس هر گاه بگوید عبد خودت را بفلان کس بفروش که بر من باشد پانصد درهم
و او نیز بفروشد باین نحو صحیح نیست زیرا که خلاف مقتضای بیعست مگر اینکه
بطریق ضمانت بوده باشد پس در اینصورت داخل در بیع بشرط خواهد بود
فصل بدانکه اقاله عبارتست از فسخ معامله است نه بیع در حق متبایعین
یا غیر ان پس خیار مجلس و شفعه هیچیك در ان ثابت نیست و جایز است اقاله
در تمام مبیع یا بعض ان یا بقاء عین متاع عمرا یا با تلف ان غایة الامر در صورت

[illegible]

تلف

در بیان قرض

تلف رجوع میکند بمثل در مثلی و بقیمت در قیمی و صیغهٔ ان باین نحو است که
هر یک بگویند تقایلنا یا تفاسخنا یا بگویند تقایلنا فی هذا البیع یا بگوید احدهما اقلتک
و دیگری قبول کند و اگر یکی از ایشان تعیین التماس نماید ان را قاله وان دیگر
قبول کند و بگوید قبلتک پس در اکتفا بالتماس از قبول ملتمس اشکال است
احوط رعایت قبول است **مقصد دویم** در بیان احکام ضروریه قرض و دین
و در این مقصد چند امر باید ذکر شود **امر اول** انکه در قرض دادن ثوابیست
عظیم چنانچه در حدیث است که ثواب تصدق دادن یکدرهم ده برابر است
و ثواب قرض دادن یکدرهم برابر هیجده درهم است و اخبار در ثواب قرض بسیار
است **امر دویم** اینکه عقد قرض جایز است از طرفین یعنی در این هر وقتیکه خواسته
باشد مطالبه بذل نماید میتواند ولو بمجرد فراغ از صیغهٔ قرض باشد و هم چنین
مدیون نیز هر زمانیکه خواسته باشد اداء ان نماید میتواند اگرچه بعد از فراغ
از صیغه بلا فاصله بوده باشد و ثمرهٔ قرض تملیک عین است یا در عوض پس
در مثلی رد مثل لازم است و در قیمی رد قیمت روز قرض و قرضیکه بر وجه یقین
باعث مالک شدن قرض گیرنده میشود ان قرضیستکه مشتمل باشد بر ایجاب و
قبول لفظی و قبض باینطریق که صاحب مال بگوید اقرضتک هذا و قرض گیرنده
بگوید قبلت و بعد بتصرف او بدهد و هم چنین اگر ترجمه اینرا بگوید مثل اینکه
بگوید قرض الحسنه دادم اینمال را بتو قربة الی الله و قرض گیرنده بگوید قبول
کردم صحیح است بلی اگر بدون صیغه مالک بدهد مال را بغیر بقصد قرض
تصرف در آن از برای ان غیر مباح و جایز است از قبیل معاطاة در بیع **امر سیم**
انکه باید قرض دهنده شرط نفع نکند زیرا که نفع در قرض حرام است و با شرط کردن
انتقال بقرض گیرنده حاصل نمیشود هر چند نفع بسبب زیادتی در وصف باشد

علی الاصح مثل اینکه در عوض شکسته صحیح را اخذ کند بتبرعا بلی هرگاه قرض
گیرنده بتبرعا چیزی بقرض دهنده بدهد ضرری ندارد **امر چهارم** انکه هر چیزیکه
ممکنست تعیین کردن ان بحسب قدر و وصف جایز است قرض دادن ان
پس جایز است قرض دادن طلا و نقره که بوزن و وصف مشخص شده باشد
و هم چنین جایز است قرض دادن گندم و جو و مانند اینها خواه بوزن مشخص
شده باشد یا بکیله یا ان را بعد و شمارش مشخص کنند قرض ان جایز است
علی الاصح و احوط اینست که تفاوت میان عوض و معوض نباشد بلکه مساوی
در وزن باشد و اعتبار بتفاوت در قیمت نیست **امر پنجم** انکه مال را که
قرض میدهند یا مثلی است یا قیمی است و مثلی انست که اجزاء ان مال متساوی
باشد در قیمت و منفعت و در صفات باهم نزدیک باشند مثل جو و گندم و زر و غیره
و قیمی انستکه تفاوت داشته باشد مثل حیوانات پس اگر ان مال مثلی
باشد در صورة ارادهٔ رد عوض اگر مثل ممکن باشد باید رد مثل بکند و الا
باید رد قیمت ان بکند و اگر قیمت زمان قرض گرفتن و زمان تعذر مثل
زمان مطالبه بدل تفاوت داشته باشد ظاهر اینست که قیمت زمان وفا را
باید بدهد و اگر قیمی باشد قیمت ان در روز قرض بردنه قرض قرار میگیرد
چنانچه قول مشهور است و احوط انستکه با امکان مثل بملاحظه قیمت اصل
رد مثل کند یا مصالحه کنند بان مثل یا قیمت و هم چنین است در قرض دادن
لؤلؤ و مرجان بلی احوط اینستکه انها را قرض نگیرند **امر ششم** انکه بنابر
اصح نمیتواند که قرض دهنده بعد از اجراء صیغه قرض و تصرف دادن
رجوع کند بعین مال بلی میتواند مطالبه حق خود بکند چنانچه گذشت در
معنی جواز عقد قرض پس قرض گیرنده اگر همان مال را رد کند جایز است چنانچه

اگر بدهد

اگر بدل از آن رد کند مثلا جایز است اگرچه احوط در صورت مطالبه عین رد عین است
چنانچه احوط در صورت دادن عین قبول است هرچند قیمی باشد امر هفتم
آنستکه هرگاه مالی را قرض بدهند و شرط کنند که تا زمان معین قرض باشد
احوط آنستکه پیش از آن زمان مطالبه نکنند بان ندهد قرض گیرنده اگرچه جواز
مطالبه خالی از قوت نیست امر هشتم آنکه اگر از برای مدیون آثار موت ظاهر
شود واجبست که وصیت کند بلکه احوط اینستکه مقدار دین را جدا کند امر
نهم آنکه دیون مؤجله که زمان تسلط آنها نرسیده باشد بسبب مفلس شدن
معجل نمیشود لکن بسبب موت مدیون معجل میشود باینمعنی که بعد از مردن مدیون
طلبکار میتواند مطالبه طلب کند طلبی را که زمان تسلط بر مطالبه آن مؤخر باشد
و بموت طلبکار معجل نمیشود پس اگر ترکه کمتر از قرض میت باشد تمام طلبکاران
مساوی میباشد در استحقاق مطالبه از آن ترکه بحسب حق خود هرچند عین
مالی که از بعضی از ایشان اخذ نموده بوده موجود باشد بلی هرگاه کمتر نباشد
صاحب مال اولی و احق خواهد بود علی الاقوی چنانچه در صورة مفلس
شدن نیز چنین است امر دهم آنکه هرگاه مدیون بی چیز باشد و قادر نباشد
بر کسب لایق بحال که بآن بتواند اداء دین کند باید او را مهلت داد و اگر بی
چیز نباشد و یا قادر بر کسب لایق بحال باشد و طلبکار مطالبه حق خود
کند و او مماطله کند جایز است حبس او و همچنین است در صورة جهل بحال
او مگر آنکه ثابت شود بی چیز بودن او امر یازدهم آنکه خانه لایق بحال و خادم لایق
بحال و لباس لایق بحال و خادم لایق بحال و مانند اینها لازم نیست که طلبکار
مدیون را بدهد علی الاقوی و همچنین نفقه روز قسمت او و عیال
واجب النفقه او امر دوازدهم آنکه هرگاه طلبکار دین را بغیر بفروشد و منتقل

کند بعوض که کمتر از اصل طلب باشد بر وجهیکه ربا و مانند آن لازم نیاید صحیح است
پس مشتری میتواند مطالبه تمام طلب را نماید علی الاصح و بعضی گفته اند
که بیشتر از آن مقدار که بایع داده نمیتواند طلب کند و این احوط است امر سیز
دهم آنکه جایز است شرط کردن وفاء بقرض در بلد دیگر و آنگاه مطالبه کند
مقترض در غیر بلد شرط یا در غیر بلد قرض با عدم شرط واجبست بر مقترض
وفاء بآن با عدم ضرر و متحقق میشود ضرر باینکه قیمت مثلی در موضع مطالبه
زیاد تر باشد مقصد سیم در رهن است بدانکه رهن عبارتست از وثیقه
که در صورت تعذر اخذ دین از مدیون استیفاء حق از آن نمایند و رهن عقد است
لازم از طرف راهن و لابد است در آن از ایجاب و قبول مثل اینکه مالک بگوید
رَهَنتُکَ هٰذا یا اَرهَنتُکَ هٰذا علی الدّینِ المعلومِ وَعلی کُلِّ جُزءٍ مِنهُ وَشَرَطتُ
لَکَ اَنَّ ما یتجدّدُ مِن نمائِهِ یکونُ رَهناً واَن یُوضَعَ علی یَدِ العَدلِ الفلانی اَوْ
اَن یکونَ بیدِکَ او بیدی اَو اَن یکونَ الفلانی وَکیلاً فی بیعِهِ بعدَ شهرٍ
و امثال اینها پس صاحب طلب بگوید قَبِلتُ یا اِرتَهَنتُ یا چیزیکه جاری
مجرای آن بوده باشد چنانچه مجزیست در ایجاب گفتن هٰذا وثیقةٌ عِندَکَ
یا بگفتن هٰذا رَهنٌ عِندَکَ و کفایت میکند شرط رهن در ضمن عقد بیع از
قبول رهن هرگاه ایجاب بعمل آید بعد از بیع و شرط است که آن وثیقه
عین مملوک باشد بلکه بنابر اصح نیز قبض شرط است و باید هر یک از راهن و
مرتهن جایز التصرف باشند در مال خود و جایز نیست از برای مالک
تصرف در رهن بفروختن و وقف کردن و اجاره دادن و نحو اینها و هم
چنین جایز نیست از برای مالک وطی جاریه مرهونه و مرتهن اولی است
از سایر طلبکاران در استیفاء حق خود از رهن هرچند رهن مالک مرده

باشد پس اگر ماذون باشد که بخود نیز بفروشد میتواند از برای خود
بخرد و عقد رهن قابل شروط اگر ان شروط از جملهٔ شروطی نباشد که منافی
مقصود عقد رهن باشد پس اگر شرط کنند در ضمن رهن که اصلا عین مرهونه
فروخته نشود صحیح نخواهد بود بجهة اینکه این شرط منافی مقصود از رهن است
و هم چنین صحیح نیست اگر شرط کنند که عبد مسلم را بکافر بفروشند و اگر
شرط دخول نماء متجدد را در رهن صحیح است و بدون شرط نماء متجدد داخل کنند
در رهن نمیشود بنا بر اقوی چنانچه نماء موجود داخل در عین مرهونه نمیشود
بدون شرط و هرگاه عینی را برهن بگذارد باین نحو که تا فلان مدت رهن باشد نزد کسیکه
اگر در سر ان مدت اداء ان دین ننماید مدیون ان عین مرهونه مبیع بوده باشد
فاسد خواهد بود هر یک از رهن و بیع پس در ان مدت اگر تلف شود ان
رهن بدون تعدی و تفریط ضمانی نیست بر قابض بجهة رهن فاسد زیرا که
از اصول مقرره است هر عقدیکه بصحیح ان مترتب نمیشود ضمان بر قابض
هرگاه تلف شود عین مقبوضه بدون تعدی و تفریط بفاسد ان عقد نیز چنین
است و نیز رهن از این قبیل است بخلاف اینکه اگر ان عین مقبوضه مرهونه
بعد از ان مدت مشخصه تلف شود پس در محل فرض قابض ضامن است بجهة
فساد بیع زیرا که عقدیکه بصحیح ان مترتب میشود ضمان بفاسد ان نیز مترتب
میشود ضمان و بیع از این قبیل است و جایز نیست از برای مرتهن تصرف
در رهن به بیع و نحو ان قبل از رسیدن زمان طلب مگر باذن مالک
در صورة حلول اجل و تعذر مدیون از اداء دین میتواند رهن را بغیر بفروشد
و استیفاء حق خود نماید اگرچه ماذون نباشد از مالک یا ورثه مالک
یا حاکم شرع و هرگاه راهن اعتراف برهن نکرده باشد و مرتهن خوف داشته باشد

که

که راهن یا وارث انکار کنند و او متمکن نباشد از ثبوت ان در نزد حاکم شرع می
تواند استیفاء حق خود را از رهن نماید بعد از رسیدن زمان مطالبه
با امتناع مدیون و اما قبل از حلول اجل جایز نیست استیفاء و هو العالم
مقصد پنجم در صلح است و ان عبارتست از سازش دو شخص یا بیشتر
و ان عقدیست لازم از طرفین که مشروع شده از برای قطع نزاع واقعی یا
امکانی و جایز است واقع ساختن مصالحه را با اقرار مدعی علیه و با انکار
او و هم چنین جایز است مصالحهٔ عین بعین و دین بدین و عین بدین و
دین بعین و نیز جایز است با علم متصالحین بمقدار مالی که نزاع در ان واقع
شد و با جهل ایشان و باطل نمیشود مصالحه مگر بفسخ و اقاله جایز نیست
مصالحه که حرام کند حلال خدا را یا حلال کند حرام خدا را و هرگاه مال
المصالحه یا عوض ان مال غیر براید یا اینکه قابلیت مملوکیت نداشته باشد
مثل خوک صلح باطل خواهد بود بلی هرگاه تعلق بکرد بچیزیکه در ذمه باشد
و قابلیت مملوکیت داشته باشد و انچیزیکه اداء شد چنین نباشد صلح صحیح است
پس مطالبه بدل خواهد کرد و اگر معیب براید خیار فسخ دارد و لابد است
در تحقق صلح از ایجاب و قبول پس مصالح بعد از تعیین مال المصالحه بگوید
صالحتك هکذا و مصالح بگوید قبلت هکذا یا اینکه مصالح بگوید صالحتك
علی ما استحقه فی ذمتك من جمیع الحقوق الشرعیة بالمبلغ المعلوم و مصالح
بگوید قبلت هکذا و هرگاه همین مصالح خواسته باشد بگوید صالحتك
علی ما تستحقه فی ذمتی من جمیع الحقوق الشرعیة بالمبلغ المعلوم و ان دیگر
که مدعیست بگوید که قبلت نیز صحیح است و این کفایت میکند در تحقق صلح
و اگر ارادهٔ صلح نمایند جهت قطع خصومت و نزاع ظاهری فقط پس مصالح

گوید

در بیان اقسام صلح

کوید صالحتك علی قطع المنازعة بینی وبینك من جهة الامر المعلوم بالمبلغ المعلوم و دیکری بکوید قبلت جایز وصحیح است **بدانکه** صلح عقدیست مستقل نه تابع عقدی از عقود بلی افاده میکند فائده عقود پنجگانه را **اول** بیع استکه فائده ان بر صلح مترتب میشود واین در وقتیست که متضمن نقل عینی بعوض معلومی باشد مثل اینکه مال در ید کسی باشد وشخص دیکر ادعا کند که ان عین مال منست یا اینکه ادعا کند دینی را بر ذمه او وان شخص مدعی علیه نیز معترف شود پس تراضی نمایند بر مصالحه ان عین یا دین بمبلغ معینی وصیغه صلح را بین یا بنفسهم جاری نمایند پس صلح در اینصورت بمنزله بیع است در نقل ملك و **همچنین** است در صورتیکه ابتداء مصالحه واقع شود بر عینی یا دینی بدون سبق خصومت بمبلغ معینی **دویم** فائده اجاره است واین در صورتیست که مصالح علیه یعنی مال المصالحه منفعت بوده باشد مثل اینکه دینی را یا عینی را یا منفعتی را که نزد دیکری دارد از او مصالحه میکند بر منفعت معلومه در مدت مشخصه پس صلح اینصورت مفید فائده اجاره است **سیم** فائده ابراء وحطیطه است واین در صورتیست که طلبی داشته باشد بر ذمه کسیکه بعد از اقرار واعتراف مدیون مصالحه نمایند باسقاط بعض معین ان دین و دادن بعض دیکر را بشخص دائن ومصالحه براینوجه جاری نمایند پس صلح در اینصورت افاده میکند فائده ابراء را دراسقاط حق **چهارم** فائده هبه است در وقتیکه ادعا کند مدعی دو عبد یا دو خانه را مثلا ومدعی علیه نیز معترف شود بعد از ان مصالحه نماید مدعی ان دو عبد یا ان دو خانه را بیکعبد یا بیك خانه مثلا ومدعی علیه نیز قبول کند پس صلح در اینصورت

افاده میکند

افاده میکند ثمره هبه را **پنجم** فائده عاریه است واین در وقتی است که ادعا کند خانه را مثلا در ید عمرو است وعمرو نیز اقرار واعتراف نماید پس از این مصالحه نماید شخص مدعی دعوای خود را بساکن شدن عمرو در ان خانه تا مدت یك سال دیگر که صلح در اینصورت افاده میکند ثمره عاریه را لکن اصح لزوم این مصالحه است پس صاحب خانه را نمیرسد که رجوع نماید **بدانکه** چنانچه واجبست فرار از ربا در بیع همچنین واجبست فرار از ربا در صلح نیز علی الاحوط واصح **و ظاهر** جواز صلحست بر مثل حق شفعه بجهة اسقاط ان وبر حق تحجیر واولویة سکنای مدرسه وامثال ان **و همچنین** جایز است صلح بر اسقاط یمین وحیار وبر جاری ساختن اب از بام غیر در مدت معلومه ونیز ظاهر جواز اشتراط است در ضمن عقد صلح چنانچه جایز بود در بیع والله العالم **مقصد پنجم** در عقد ضمان است **بدانکه** ضمانت عبارت است از اینکه کسی بر ذمه بکیرد مالیرا که بر ذمه دیکریست باشد اکرچه ان دیکری راضی نباشد ❊ شرطستکه ضامن مکلف باشد وتصرف او در مالش نافذ وجایز باشد باینمعنی که سفیه وامثال ان نباشد ❊ نیز شرط است در لزوم ضمانت که مضمون له یعنی طلبکار راضی باشد بضمانت ان شخص ضامن چنانچه لزوم ضمان مشروط است باینکه ان ضامن مالدار باشد یا اینکه طلبکار عالم باشد بفقر ضامن هنگام ضمانت **و باید** دانسته شود که بمحض ضامن شدن او مال از ذمه مدیون منتقل میشود وبذمه ضامن تعلق میکیرد ومدیون بریء الذمه میشود از ان دین **بلی** هرکاه ضمانت بخواهش مدیون واقع شود ضامن می تواند با ان مدیون رجوع نماید والا فلا ودر ضمن ضمانت نیز جایز است که شرط کنند چیزیرا که منافی مقتضای عقد نباشد

در بیان ضمان

ودر شرعا

وشرعاً نیز ممنوع نباشد مثل اشتراط خیار با تعیین مدت و مثل اشتراط
وفاء دین از مال مخصوص و امثال اینها که جایز است پس در این صورت لزوم
میباید ان شرط و نیز باید دانست که ضمانت حاله و مؤجله هر دو صحیح و جایز است
پس اگر شرط کنند اجل را واجبست که ان اجل مضبوط باشد مثل یکماه و نحو
ان نه مثل تا زمان ادراک غلات و قدوم حاج زیرا که این بجهت عدم ضبط
ان فاسد است و لابد است در تحقق ضمانت از اجراء صیغه خواه بعربی
بوده باشد یا بغیر ان اگرچه اولی و افضل عربیة است با امکان و صیغهٔ
ضمان بدین نحو است که ضامن بگوید بطلبکار ضَمِنتُ لکَ ما تستحقه
فی ذمة زید یا بگوید تحمّلتُ لکَ یا بگوید تکفّلتُ یا بگوید التزمتُ یا بگوید
اَنا ضمینٌ یا بگوید اَنا ضامنٌ یا بگوید انا زعیمٌ و نحو اینها از الفاظیکه رسانند
این معنی را و در قبول کفایت میکند لفظ قبلت پس ما ضونیز در ایجاب شرط
نیست چنانچه شرط است در بیع و امثال ان و ظاهر اینستکه در صیغه کفایت
نکند نحو کتابت و اشاره با قدرت بر نطق و صیغهٔ ضمان مؤجل و ضمانیکه
شرط خیار در ان شده باشد نیز بنحو سبق که ذکر شد لکن با اضافه تاجیل
و اشتراط مثل اینکه در صورت اجل ضَمِنتُ لکَ ما تستحقه فی ذمة الفلانی
و شرطتُ الاداء من المال الفلانی و امثال اینها باید آنکه چنانچه بایع ضامن
درک است از برای مشتری نسبت بمبیع هم چنین مشتری نیز ضامن بایع است
نسبت بثمنیکه دفع ببایع نموده مقصد ششم در حواله است و ان عبارت
است از نقل کردن مالی را از ذمه شخصی بذمه شخصی دیگر که مشغول الذمه
باشد بمثل ان مال بحسب جنس و وصف اگرچه غیر نقد باشد و حواله بر کسیکه
بری الذمه باشد در ان خلاف است اصح جواز است پس نقل میشود مال

ازذمة

از ذمه انشخص بذمه انشخص دیگر که بری الذمه است و شرط است در
حواله رضایت حواله کننده و حواله کرده شده و شخص محال علیه هرسه
بلی واجب نیست قبول حواله کردن بر شخص محتال اگرچه محال علیه
مالدار باشد و باید که محال علیه در وقت حواله مالدار باشد و اگر
مالدار نباشد باید بداند شخص محتال اینکه محال باشد علیه مالدار
نیست باید بداند شخص و اگر در وقت حواله عالم با عسار او نباشد بعد از ان
حواله ظاهر شود اعسار او از برای محتال اختیار فسخ است پس اگر بخواهد
فسخ حواله کند میتواند بلی اگر ظاهر شود که در وقت حواله مالدار
بوده بعد فقیر شد اختیار فسخ ندارد پس نمیتواند که رجوع نماید بمحیل و در
هر صورت همینکه حواله شرعیه بعمل امد شخص محیل که مدیون محتال است
بری الذمه میشود پس محتال نمیتواند دیگر رجوع بان نماید مگر بفسخ در جائیکه
از برای او ثابت باشد چنانچه ذکر شد و چون حواله عقد یست لازم پس
لابد است در ان از ایجاب محیل و قبول محیل و قبول محتال پس محیل یعنی
حواله کننده میگوید اَحلتُکَ علی فلانٍ بالمبلغ المعلوم و محتال گوید قبلتُ
یا بگوید احتلتُ و جایز است اجراء صیغه حواله بفارسی نیز اگرچه بعربی
اولی و احوط است با امکان چنانچه در سایر عقود لازمه غیر نکاح گذشت
و رضاء محال علیه بهر نحویکه اتفاق افتد کفایت میکند خواه قبل از حواله
باشد یا بعد از ان و خواه مقارن باشد با ان و شروطیکه اعتبار شده در سایر
عقود لازمه از قبیل بلوغ و عقل و نحو ان در حواله نیز معتبر است پس باید
هر یک از محیل و محتال و محال علیه بالغ و عاقل و جایز التصرف باشند و مسلوب
القول و الفعل نباشند والله العالم مقصد هفتم در کفاله است و

ازعبا

اکرچه

وان عبارت است از تعهد بنفس کسیکه بر او حقی باشد اکرچه ان حق مجرد حضور بمجلس حاکم شرع باشد و بعبارة اخری کفالة عبارت است از ملتزم شدن کسی بحاضر ساختن شخصی را در هر وقتیکه طلبکار بخواهد و شرط است دران رضاء کفیل و طلبکار و رضاء مدیون ضرور نیست و تعیین زمان لازم نیست لکن احوط است و تعلیق بشرط متوقع یا بصفه مترقبه در کفالة منشاء بطلان ان است چنانچه باطل است حواله و ضمان و سایر عقود لازمه بتعلیق ولی ظاهر مشهور بلکه اتفاق اصحاب است براینکه هرکاه کفیل بکوید انا بِهِ کفیلٌ علی اَنَّ علیَّ دیناراً مثلاً اِن لَم اُحضِرهُ اِلی شهرٍ مثلاً لازم میشود براو که دینار را بدهد اکر مدیون را حاضر نکرده باشد دران مدت بخلاف اینکه اکر بکوید اِن لَم اُحضِره اِلی شهرٍ کان علیَّ دینارٌ زیرا که در اینصورت کفالة صحیح ولکن مال مشروط غیر لازم است و مستند حکمین در دو صورت نص است صیغه کفالت قریب بصیغه ضمانت است زیرا که در ضمانت تعهد و التزام بمال است و در اینجا تعهد و التزام بنفس است پس اکر بکوید کفیل ضمنتُ لک احضاره بنحو الطلاق یا تقیید کند بذکر الی شهرٍ و نحو ان یا بکوید تکفّلتُ یا بکوید التزمتُ باحضاره یا بکوید انا کفیلٌ چه حال باشد و چه موجل کفایت میکند هریک از این صیغها لکن در موجل لازم است ضبط اجل چنانچه در ضمانت کذشت و شروط واقعه در کفالت در وقتیکه جایزه یعنی غیر ممنوعه لزوم میابد چنانچه در سایر عقود لازمه اکر شرطی واقع شده شود لزوم میابد و اکر مدیون مکفول بمیرد قبل از احضارش باطل میشود کفالت بسبب فوت شدن متعلق کفالت که عبارت از نفس باشد و اکر مکفول غایب شود پس اکر کفیل بداند موضع اورا بعد از مطالبهٔ طلبکار مهلت باید داده شود

تا احضا

تا احضار کند او را و اکر موضع او را نداند و متمکن از احضارش نباشد پس تکلیفی بر کفیل در این صورت نخواهد بود زیرا که تعهد و ضمانت مال را نکرده تا از عهده برآید و تقصیری هم در احضار او نکرده پس بر او بهیچ وجه در محل فرض چیزی نیست مقصد هشتم در ودیعه است و ان از عقود جایزه است از طرفین و فائده اش استنابه در حفظ است و لابد است در تحقق این عقد از ایجاب و قبول لکن چون عقد جایز است کفایت میکند در ایجاب هر چیزیکه دلالت بر ودیعه نماید اکرچه بتلویح و اشاره باشد چنانچه شان عقود جایزه است پس متعین نیست از برای ان لفظ خاصی و نه عبارات مخصوصه و کفایت میکند در قبول نیز هر چیزیکه دلالت بر رضا کند خواه قول باشد یا فعل و فوریت در ان شرط نیست و اکر شرط کند در ضمن عقد بر همان وجه مخصوص و ضامن نمیشود مستودع مکر بتعدی و تفریط و یا اهمال در رد بعد از مطالبه مالک و باطل میشود ودیعه بموت هریک از مودع و مستودع و هم چنین باطل میشود بجنون و اغماء هریک اکرچه مدت جنون و اغماء کم بوده باشد پس مال الودیعه که قبل از جنون و اغماء امانت مالکیه بوده و واجب نبوده دفعش بسوی مالک الا بعد از مطالبه مالک که اکنون که باطل شد بسبب موت و نحو ان برمیکردد امانت شرعیه میشود در ید مستودع یا وارثش پس واجب است بر او حفظ ان از قبل شارع مقدس نه از طرف مالک و هم چنین لازم است در اینصورت مبادرت بسوی رد ان بمالکش اکرچه مطالبه ننماید و هرکاه شخص مستودع طلب ودیعه و اخذ و قبول ان از طفل و مجنون نماید ضامن خواهد بود از برای و ضمانت حاصل نمیشود مکر بعد از رد بولی انها چه ولی خاص باشد یا ولی

عام

عام در صورة تعدد از خاص بسبب اینکه طفل و مجنون اهلیت اذن ندارند
در اموال خودشان تا بتوانند از او ودیعه گذارند نزد کسی مگر در صورتیکه
خوف تلف ان در ید مجنون و طفل حاصل شود از برای مستودع پس در این
صورت قبض میکند ان را بقصد حسبه و ظاهر اینستکه در این صورت چون
ماذون است از قبل شارع در قبض ان حسبة ضمانی بر او نباشد مگر
بتعدی و تفریط لکن این در صورتیستکه مراجعه بسوی ولی ایشان ممکن
نباشد و اما در صورت امکان احوط رجوع بولی است **مقصد نهم**
در عاریه است و ان نیز مثل ودیعه عقدیست جایز از طرفین ثمره اش
جواز تصرف در عین است بمنتفع شدن از ان مطلقا یا در مدت معینه
با بقاء عین پس متعین نیست از برای این عقد لفظی بلکه کفایت میکند
هر چیزیکه دلالت میکند بران در ایجاب و قبول و هر شرطیکه از شروط سائغه
در ضمن ان نمایند نافذ است و ضامن نمیشود مستعیر هرگاه نقصی حاصل شود
در عین معاره بسبب استعمالیکه ماذون در ان بوده بلکه اگر اذن در استعمال
متلف داشته باشد و تلف شود با ان ضمانی بر او نخواهد بود مثل صورة نقص
بلی اگر شرط کند معین یعنی عاریه دهنده ضمان را بر مستعیر پس
بمقتضای شرط ضامن است **مقصد دهم** در جعاله است و ان در لغت
مالی استکه قرار داده میشود در مقابل عملی و شرعا عقدیست جایز الطرفین
ثمره اش مستحق شدن عامل است در مقابل عمل محلل مقصود مال مجعول
را یا مقدر شرعی یا عرفی از ان مال را در وقتیکه تعیین و تشخیص مقدار نشده
باشد پس در اینصورت اجرة المثل شرعی یا عرفی را در مقابل عمل محلل مقصود
که بجا اورده است مستحق میشود بشرطیکه ان عمل واجب نباشد بر عامل از

قبیل

از قبیل نماز و بخوان پس جایز نیست جعاله در مقابل اعمال محرمه مثل
زنا و بخوان و در مقابل اعمال واجبه از قبیل صلوة یومیه و امثال ان و
جایز است فسخ هر یک از جاعل و عامل قبل از شروع در عمل و بعد از شروع
در ان بلی اگر بعد از شروع در عمل جاعل فسخ نماید پس بقدر عمل گذشته
واجبست اجرت و بنسبه ما بقی از عمل چیزی بر او نخواهد بود و اگر عامل اقدام
بر فسخ نماید پس ما بقی از عمل چیزی از مال مجعول را مگر بعد از اتمام عمل
پس اگر قلیلی از عمل باقی مانده فسخ کند چیزیرا مستحق نخواهد بود شرطست
در جاعل که عاقل بالغ باشند و محجور علیه نباشد بخلاف عامل که او مستحق
جعاله میشود اگرچه طفل ممیز بوده باشد و در غیر ممیز و مجنون خلافست
قول باجرة المثل خالی از قوة نیست لکن طریق سداد در غایت احتیاطست
بدادن اکثر امرین مسمی یا اجرة المثل و کفایت میکند در ایجاب هر
چیزیکه دلالت بر عمل مخصوص بعوض نماید مثل اینکه بگوید من رد عبدی
فله درهم مثلا و مثل من دخل داری فله درهم و مثل من بنی جداری فله
دینار او عوض و امثال اینها و در قبول کفایت میکند مجرد فعل عامل پس
قبول لفظی معتبر نیست بلکه در ایجاب مخاطبه بشخص معین نیز معتبر نیست
چنانچه در صیغهای مذکوره خطاب بصیغه عموم شده چنانچه شرط نیست
در ان علم بعمل بلکه علم بعوض نیز پس هرگاه بگوید من رد عبدی فله نصفه
با جهل بنصف و بمکان ان عبد مثلا جایز و صحیح است بلی در صورة ارادة
تشخیص و تعیین عوض لابد است از ذکر جنس و قدر و اگر ذکر ننماید در اینصورت
اجرة المثل ثابت است و عقد فاسد نمیشود **مقصد یازدهم** در اجاره است
و ان عبارتست از تملیک منفعت معلوم بعوض معلوم و این عقدی است

لازم

مقصد یازدهم در اجاره

وهمچنین

لازم از طرفین و باطل میشود بسبب اقاله واما بسبب بیع باطل نمیشود وبعضی
وما رند ادبلکه اقوی عدم بطلان است بموت هریك از موجر و مستاجر خصو
اگر موجر بمیرد و مستاجر زنده باشد اول آنکه عین موجره پیش از قبض یا بعد
از قبض بلافاصله تلف شود پس در اینصورت اجاره باطل میشود دوم آنکه
شرط کرده باشند که مستاجر بنفسه استیفاء منفعت کند پس باطل میشود بموت
مستاجر قبل از استیفاء منفعت سیم آنکه عین موجره وقف باشد و موقوف
علیه آنرا اجاره دهد از برای صلاح خودش نه مصلحت بطون لاحقه پس در این
صورت بموت موجر باطل میشود اجاره چهارم آنکه موجر مالك منفعت مدت
حیوة خود بسبب وصیت مالك عین بوده باشد پس بموت این موجر اجاره
باطل میشود بدانکه اجاره دادن مثل باغ را از برای مالك شدن مستاجر حاصل
آن چون خرما و انگور و انار و خربزه و مانند اینها را و اجاره دادن گاو و
گوسفند و امثال اینها را جهت مالك شدن شیر و روغن از اعیان صحیح
نه از منافع پس باید چیزیکه قابل اجاره است برای منفعه غیر عین باشد
مثل بنا کردن و نشستن در زمین و بخوابیدن و در مالك شدن حاصل
درختها یا مانند اینها موقوف است بر مصالحه یا اینکه شرط کنند که حاصل
آنها در سال اجاره با مستاجر باشد و یا اینکه بیع کنند با خیار فسخ از طرفین
و مانند اینها و شرط است در صحت اجاره کمال متعاقدین ببلوغ و عقل و اینکه
جایز التصرف باشند و اینکه منفعت و اجرة و مدت معلوم باشند و باید
منفعت ملك موجر باشد خواه عین موجره ملك او باشد و خواه نباشد چون
مستاجر که جایز است از برای او بعد از اجاره از مالك بغیر اجاره دهد مگر
در صورتیکه شرط کرده باشند که استیفاء منفعت را مستاجر بنفسه نماید و

مالك

مالك میشود اجرت را بنفس عقد و واجب است تسلیم آن بتسلیم عین موجره
مگر اینکه شرط کرده باشند تاجیل در اجرت را باجل مشخصی پس در
اینصورت بمقتضای شرط باید عمل نمایند و بالجمله چون اجاره عقدیست
از عقود لازمه از طرفین پس معتبر است در آن هر چیزیکه معتبر است در سایر
عقود لازمه از حیثیت لزوم عقد مثل فوریت قبول بعد از ایجاب و نحو
آن و در اجراء صیغه شخص موجر میگوید مثلا اجرتك الدار المعلومة سنة
بالمبلغ المعلوم مستاجر گوید قبلت و اگر موجر بجای لفظ اجرتك اکریتك
بگوید یا آنکه بگوید ملکتك سکنی هذه الدار شهرا بالمبلغ المعلوم کفایت
میکند چنانچه در قبول نیز کفایت میکند هر لفظیکه دلالت بر قبول نماید
مثل قبلت و استاجرت و مانند آن و منعقد نمیشود اجاره بلفظ بیع و عاریه
و صحیح است اشتراط چیزیکه منافی مقصود از عقد اجاره نباشد در ضمن
آن از شروط سایغه و نیز لازم است وفاء بشرط در ضمن آن والله العالم

مقصد دوم در ذکر مزارعه است و آن معامله ایستکه بر زمین تعلق بگیرد
باینطریق که زراعت کند شخص عامل و حصه معینی از آن حاصل او باشد
هر چند زمین و بذر و مانند اینها باشد میان عامل و معامله کننده و شرط
است که حاصل مشاع باشد اگرچه با تفاوت باشد و نیز شرطست که زمان
آن معلوم باشد و زمین قابلیت زراعت داشته باشد و این عقد لازم
از طرفین که بموت و بیع باطل نمیشود بلی بسبب اقاله باطل میشود و جایز است از
برای عامل که خود مباشر شود در عمل زراعت و نیز جایز است که نایب بگیرد
و بغیر بدهد مگر در صورتیکه شرط کند که خود عامل مباشر باشد یا آنکه
بذر از مال مالك باشد پس در صورت اول جایز نیست که نایب بگیرد

علی المشهور و در صورت دویم نیز جایز نیست علی الاحوط و هرگاه تعیین
زراعت معیّنی نکرده باشند عامل مختار است و اولا و خراج زمین که حق
سلطان است بر مالک است نه بر عامل مگر در صورتیکه شرط کرده باشد که بر عامل
باشد کلّا یا بعضًا و جایز است که مالک حصّه عامل را تخمین کند و از او قبول نماید
بشرط سلامت آن از آفات زراعت و حاصل از آفات الهی و مکروه است اجارهٔ زمین را
بگندم و جو بلکه بعضی حرام دانسته اند در صورتیکه از حاصل همان زمین اجاره
بدهند و نیز مکروه است اجاره دادن بمال الاجاره که بیشتر از مال الاجاره
موجر ثانی باشد یا غیر جنس مال الاجاره ثانی باشد و در صیغهٔ مزارعه عبارت این
نحو است که مالک در ایجاب بگوید زارعتک علی هذه الارض مدة سنة بنصف
علی ان لکل منا نصف ~~علی ان لکل منا نصف~~ حاصلها مثلا یا بجای زارعتک
عاملتک بگوید یا انکه بجای ان بگوید سلّمت الیک الزرع الخ و امثال ان
و زارع قبول نماید بلفظ قبلت یا بمثل ان از چیزیکه دلالت بر قبول نماید و اگر
شرط کنند که با ان حصّه چیزی از ذهب و فضه ضم شود جایز است بر سبیل کراهة
و معتبر است در این عقد نیز جمیع انچیزیکه معتبر است در سایر عقود لازمه چنانچه
گذشت مقصد دویم در مساقات است و ان معامله ایست بر درخت که
در عوض عمل عامل حصّه حاصل ان از برای عامل باشد و این عقد نیز لازم
از طرفین باطل نمیشود باقاله و بموت باطل نمیشود مگر در صورتیکه شرط
کرده باشند خصوص مباشرت همان عامل بنفسه را لا غیر و صحت این عقد
قبل از ظاهر شدن ثمره بلا اشکال است و همچنین است بعد از ظهور ثمره
بشرطیکه از برای عامل عملی باقی مانده باشد و در اجراء صیغه لابد است
از ایجاب مالک بگفتن ساقیتک هذا البستان لتعمل فیه مدة سنة علی ان لک

نصف

نصف ثمرته یا بگفتن سلّمت الیک هذا البستان لتعمل فیه مدة سنة علی ان لک
ثمرته مثلا و امثال اینها و از قبول عامل بگفتن قبلت المساقاة هکذا و امثال
ان از چیزیکه دلالت بر قبول نماید و در صورت وکالت از عامل اگر لفظ موکل
را خواسته باشد ذکر کند پس در ایجاب لفظ موکّل را قبل از کاف خطاب
اضافه نماید و همچنین لفظ عن قبل موکّلی یا وکالة عن موکّلی را پیش از قبلت
ذکر کند در صورت وکالت از مالک و صورت وکالت از طرفین واضح است از
طرف دیگر حال ان ظاهر است و شروط معتبره در عقود لازمه در ان نیز معتبر است
و صحیح است اشتراط در این عقد بچیزیکه منافی مقصود از ان نباشد و
باید از شروط جایزه باشد نه محرّمه و لزوم شرط در ضمن این مثل لزوم شرط
در ضمن سایر عقود لازمه است مقصد سیم در شرکت است و در ان چند
مطلب است اوّل انکه شرکت عقدیست جایز از طرفین و ان عبارت است
از اجتماع حق دو مالک یا بیشتر در مالی و منفعتی بر سبیل اشاعه و حاصل
شود بر ایجاب بگفتن اشرکتک فی مالی الذی هنا پس دیگری میگوید قبلت الشرکة
لنفسی و باید هریک بطریق تعاکس اجراء صیغه نمایند پس موجب دفعه دیگر
باید قابل شود نسبت بمال شریک دیگر و بالعکس مگر در وقتیکه هر دو
بگویند تشارکنا فی هذا المال و متحقق میشود شرکت با امتزاج دو مالیکه
از یکجنس باشد بر وجهیکه امتیاز داده نشود از همدیگر و جایز نیست از برای
احدی از شرکاء تصرف در ان مگر باذن سایر شرکاء و مقصور است مقدار
تصرف فیه مقدار اذن و زیاده جایز نیست پس هرگاه تعدی نماید از مقدار اذن
ضامن خواهد بود و اگر شرط کنند که تصرف باجتماع همدیگر باشد یا بمشورت
شخصی باشد باید باستقلال تصرف نکنند بلکه بمقتضای شرط عمل نمایند

مطلب

مطلب دویم اینکه اشتراک گاهی اختیاری میشود و گاهی اضطراری اما اختیاری
پس در صورتیست که باختیار خود مخلوط کنند مال همدیگر را بر وجهی که از هم
امتیازی نداشته باشند یا آنکه مالی بشراکت بخرند و اضطراری آنستکه حاصل
شود بسبب ارث و بخوان پس هرگاه شخصی بمیرد و از او ترکه باقی بماند و وارث متعدد
باشد آن وارثها در ترکهٔ آن میت شریک خواهند بود قهرا و اضطرارا و شرکت
اختیاریه که بقصد تجارت باشد آنرا شرکت عنانیه گویند و این شراکت با کافر مکروه
است ولیکن صحیح است و در این شراکت اگر حقها مساوی باشند در نفع نیز همه
شرکاء مساوی خواهند بود و اگر تفاوت در استحقاق اصل مال داشته باشند در
نفع نیز بحسب آن تفاوت خواهند داشت و همچنین است در ضرر بلکه اگر شرط
کنند که یکنفر از ایشان در نفع زیادتی داشته باشد با عدم تفاوت در اصل
مال آن شرط اعتباری نخواهد داشت علی الاصح مطلب سیم آنکه شراکت بدنی
و عملی باطل است باینمعنی که هرگاه دو نفر یا بیشتر باهم قرار دهند که هریک کاری
کنند و در حاصل و اجرت عمل باهم شریک باشند اینقسم از شرکت در شرع شریف
باطل است بلکه حاصل عمل هریک مخصوص بآن عمل کننده است و همچنین شرکت
وجوه نیز باطل است باینمعنی که هرگاه دو نفر صاحب اعتبار و آبرو بی مال باشند
و قرار دهند که بذمهٔ هریک مال بخرند و بفروشند و تنخواه صاحب مال را
بدهند و در نفع آن که باقی ماند باهم شریک باشند یا اینکه صاحب اعتبار
مالی را ابتیاع نماید و بکسی که بی اعتبار است واگذارد که معامله کند و در نفع آن
باهم شریک باشند یا اینکه صاحب اعتبار دیگری بی مال باشد و بی اعتبار دیگر مال
دار باشد قرار دهند که مال شخص بی اعتبار را آن معتبر بفروشد بدون آنکه
مال را بدست او بدهد و در نفع آن باهم شریک باشند یا اینکه آن معتبر مال

که مال را بنفع زائد بفروشد تا اینکه بعضی از نفع مال او باشد پس در اینصور
مذکوره شرکت حاصل نخواهد شد شرعا و همچنین شرکت معاوضه نیز باطل است
باینمعنی که هرگاه دو نفر یا بیشتر قرار دهند که آنچه کسب کنند و نفع میکنند باهم شریک
باشند مطلب چهارم آنکه اگر بعضی از شرکاء خواهش کنند که مال مشترک را
قسمت کنند واجبست بر دیگری که اجابت کند در صورتیکه قسمت باعث ضرر
نشود و مشتمل بر رد نباشد یعنی هرگاه حصهٔ بعضی اعلا باشد و حصهٔ دیگری پست
باشد در صورت قسمت کردن لازم باشد که صاحب حصهٔ اعلا چیزی بصاحب
پست رد نماید که تلافی پستی را بکند اجابت لازم نیست بلکه قسمت کردن موقوف است
بر رضاء شرکاء و اینرا قسمت اختیاری گویند و در غیر این دو صورت اجابت لازم است
اگرچه سرمایه جمع آوری نشده باشد و همچنین لازم نیست اجابت در صورتیکه شرط
کرده باشند از برای شراکت زمان معینی را و هنوز آن زمان نرسیده باشد اگر
چنین شرط فاسد نباشد و باعث فساد عقد شرکت نشود و بالجمله در موارد یکه
اجابت لازم است هرگاه اجابت نکند حاکم شرع اجبار مینماید بر قسمت و اینرا
قسمت اجباری گویند مطلب پنجم آنکه شریکیکه مأذون در تصرف باشد
ضامن نیست در تلف مال مگر در صورت تقصیر بتعدی یا تفریط مقصد یازدهم
در قراض و مضاربه است و در آن نیز چند مطلب است اول آنکه مضاربه عبارت است
از اینکه شخصی مالی را بدهد بغیر که معامله کند باینطریق که در نفع باهم شریک
باشند بحصهٔ معینی مثل نصف ربح یا ثلث آن یا مانند اینها خواه مطلق باشد خواه
مقید باشد بزمان معینی و شرطست که آن مال عین طلای مسکوک یا نقره مسکوک
باشد پس صحیح نیست در دین و در غیر نقدین و این عقدیست جایز پس کفایت میکند
هرچیزیکه دلالت بر آن نماید اگرچه احوط و اولی اینست که ایجاب و قبول لفظی واقع

مقصد یازدهم در قراض و مضاربه

نمایند

بسازند و با هم متصل باشند پس صاحب مال بگوید این مال را بتو دادم که معامله
بکنی باین طریق که نصف نفع را مثلاً مال تو باشد و نصف دیگر مال من باشد پس شخص
عامل بگوید قبول کردم و هرگاه بخواهند بعربی جاری نمایند پس مالک گوید ضاربتک
هکذا عامل گوید قبلت هکذا یا اینکه مالک بجای ضاربتک بگوید قارضتک یا بگوید
عاملتک علی هذا المال علی ان الربح بیننا نصفین مثلاً و در قبول نیز هر چیز یکه دلالت
بر رضا نماید اگر چه بایما و اشاره باشد کافیست **مطلب دویم** چون مضاربه چنانچه
گذشت عقد نیست از عقود جایزه پس جایز است از برای هر یک از طرفین مضاربه فسخ
کردن و برهم زدن آن هر چند مال نقد نشده باشد بلی هرگاه فسخ از عامل باشد
و هیچ نفعی ظاهر نشده باشد از برای او چیزی نخواهد بود و اگر مالک باشد اجرة ... از برای صح
المثل تا زمان فسخ از برای عامل هست علی الاقوی و اگر نفعی ظاهر شده باشد
بطور قرارداد باید عمل کرد و اگر فسخ نکند بنوعیکه عامل مالک تعیین کرده ... باید صح
عمل کند پس اگر مالک تعیین سفر بسمتی کرده باشد و عامل بسمت دیگر رفته
ضامن مال خواهد بود اگر تلف شود و اگر منفعت باید بمقتضای قرارداد عامل
با مالک شریک است و همچنین اگر تعیین جنسی کرده باشد و عامل جنس دیگر خریده
باشد و ضرر بکند ضامن است و در ربح بمقتضای شرط با هم شریکند و اگر تعیین
نکرده باشد و مطلق گفته باشد بهر نحویکه مصلحت میداند عمل بکند و لکن تعیین
مال المضاربه بجنس را بخرد بثمن المثل نه بمادون آن و جایز است از برای عامل که اخراجات
سفر خود را که متعلق بمعامله کردن در آن مال است از اصل مال بردارد مثل
سایر ضروریات معامله از قبیل کرایه و اجرت کاروانسرا و اسباب حمل و نقل بحسب
عادت و لایق بحال **مطلب سیم** اینکه باطل میشود مضاربه بموت هر یک از عامل
و مالک و همچنین بجنون و سفاهت و در صورت موت پس اگر مالک بمیرد و مال

نقد شده باشد و نفع نکرده باشد بحسب قرارداد آن نفع را قسمت میکنند و حصه
عامل را بر جمیع طلبکاران مقدم باید داشت و اگر مال نقد نشده باشد در جواز
تصرف عامل در آن مال اگر چه با رجاء نفع و ظهور ربح باشد اشکال است احوط
اینست که بدون اذن وارث یا قائم مقام شرعی ایشان تصرف نکند و اگر عامل
بمیرد پس اگر مال نقد شده باشد بدون ربح تمام مال مال مالک است و اگر نفع
کرده باشد بحسب قرارداد در نفع ورثه او شریک میباشند و هرگاه نقد نشده
باشد و محتاج باشند بمعامله کردن تا اینکه نقد بشود پس اگر مالک و ورثه عامل
اذن دهد جایز است و الا حاکم شرع اذن دهد امینی را که معامله کند که اگر
نفع کند حصه وارث را تسلیم او کند و الا فلا **مطلب چهارم** آنکه باید دانست که
عامل بمجرد ظاهر شدن نفع مالک حصه خود میشود اگر چه مال نقد نشود
و اگر ضرر کند بدون تقصیر او چیزی نیست **مطلب پنجم** آنکه هرگاه عامل
پدر خود را بخرد و نفع کند پدر او بقدر حصه او آزاد میشود و باقی قیمت خود را
بکسب بمالک رد میکند و بالتمام آزاد میشود **مطلب ششم** هرگاه در نزد
عامل مال مضاربه چند نفر و بمیرد پس اگر مالک هر مال یا بعضی از آنها معلوم
باشد آن مال مختص بآن مالک خواهد بود و الا همه آنها در آن مالها بحساب
راس المال خود شریک میباشند هر چند آن مال کمتر از تمام اموال صاحبان
مال باشد پس بالنسبه بمال هر یک قسمت باید شود **فصل یازدهم**
در وکالت است و آن عبارتست از نایب کردن شخصی دیگر را در مال یا حال که تسلط
بر آن دارد در حال حیوة در تصرف کردن در آن و شرطست که وکالت منجز باشد
معلق بچیزی نباشد مثل قدوم مسافر و طلوع شمس و امثال اینها و لکن در صحة
تصرف بعد از حصول این شرط متوقع و صفه مترقبه اشکال است احوط عدم اکتفا

این مال با تمام مال وارث مال المالک است و اگر نفع کرده باشد

مال

فصل یازدهم در وکالت

بان

مابن وکاله اول است باعتبار اشتمال ان برادن بلکه رعایت اذن میباید باید بتمامها
بلی جایز است مقید کردن تسلط و تصرف را بزمانی و مکانی و حالی و صورتی از
صور اگرچه اینها نیز مثل تعلیق باشند **و وکالة** عقد نیست جایز نه لازم و از
این جهة است که هر لفظیکه دلالت بکند برنایب کردن شخصی را در حال حیوة در
امری از امور مزبوره کفایت میکند خواه بگوید ترا وکیل کردم و خواه بگوید تو
وکیلی و خواه بگوید چنین بکن و امثال اینها و اختصاص باول ندارد و بجهة غیبت
دران شرط نیست اگرچه اولویت دارد پس اگر موکل در هر وقتی از اوقات بخواهد عزل
کند جایز است و وکیل نیز هر گاه خواسته باشد عزل نماید خود را از وکالت میتواند
و باطل میشود وکالت بموت هر یک از وکیل و موکل و همچنین باطل میشود بجنون
و اغماء هر یک خواه جنون ادواری باشد یا اطباقی و همچنین باطل میشود
بحجر موکل دران چیزیکه وکیل کرده است چنانچه اگر تلف شود متعلق وکالة
پس باطل میشود وکالة و فوریت قبول شرط نیست و اما بنوم باطل نمیشود وکالة
هر چند بسیار طول کشد مادامیکه منجر باغماء نشود والله العالم **مقصد هم**
در سبق و رمایه است و ان بنابر اصح عقد نیست لازم که مشروع شده جهة استعداد
از برای محاربه و مهارت در قتال در وقت جهاد پس معتبر است دران هر چیزیکه اعتبار
شده در ساير عقود لازمه از کمال متسابقین ببلوغ و عقل و عدم حجر و از ایجاب
لفظی مثل اینکه بگوید عاملتک علی المسابقة علی هذین الفرسین مثلاً فی المسافة
المعلومة علی ان من سبق منا کان له هذه العشرة المثاقیل ولکن و امثال این از الفاظ
دلالت بر ایجاب نماید پس قابل قبول نماید **و کفایت** میکند در قبول هر چیزیکه دلالت
بر رضا کند و شرط است تعیین مرکوب و تعیین مسافة ابتداء و انتهاء و تعیین
مال گرو و جایز است که مال مبذول از بیت المال بوده باشد یا از اجنبی باشد یا

یا از احد متراهنین **صیغه** رمایه که تیراندازی باشد باین قسم است که موجب بگوید
که عاملتک علی المراماة من الموضع المعلوم الی الموضع المعلوم بعشرین رمیة
مثلاً عن القوس المعلوم بالسهام المعلوم علی ان من بادر منا الی اصابة خمس
من عشرین مثلاً کان له کذا و اگر ترجمه ان را بگوید یا بنظر بی که با تو معامله و گرو بستم
بر انداختن تیر موصوف از کمان عربی مثلاً در بیست دفعه مثلاً از اینموضع تا فلان
نشان که هر یک از ما مبادرت کند برسیدن بان نشانه تا پنج دفعه از ان بیست
انداختن پس برای او فلان مبلغ و امثال ان کفایت میکند هر چیزیکه دلالت
بر رضا کند و در عربی اینقدر بگوید عاملتک علی المراماة هکذا و ان دیگری
بگوید قبلت نیز مجزی است کافیست بدانکه جایز نیست مسابقه و گرو بستن مگر
در اسب و شتر و قاطر و خر و تیر اندازی بجهة حکمتیکه ذکر شد **مقصد هم**
در وقف است و ان عبارت است از تحبیس عین و تسبیل منفعت و لابد است
تحقق ان از اجراء صیغه بلفظ صریح مثل وقفت و اگر بغیر این لفظ خواسته
باشد صیغه وقف را جاری نماید مثل حبست و سبلت پس باید مقترن
بسازد بچیزیکه دلالت کند بر وقفیت مثل بحیث لا یباع و لا یوهب و لا یورث
پس اگر کتابی مثلاً خواسته باشد وقف کند بر عامه مؤمنین و مؤمنات و بتولیت
مادام الحیوة برای خود و بعد باولاد خود و اگذارد نسلاً بعد نسل صیغه را
چنین جاری کند وقفت هذا الکتاب علی جمیع المؤمنین قربة الی الله تعالی
وجعلت التولیة لنفسی مادمت حیا ثم لاولادی الذکور مثلاً نسلاً بعد نسل
الی ان یرث الله الارض و من علیها پس حاکم شرع از موقوف علیهم چون ولایت
دارد یا حاکم قبول میکند بلفظ قبلت و امثال ان و لفظ مؤمنین شامل
مؤمنات نیز هست از باب تغلیب و اما در وقف بر شخص خاص که بجای جمیع

باشد صح

جانب وکیل

المومنین باید گفته شود پس ان موقوف علیه خاص باید قبول کند که ان شرط است
واگر بقعه را خواسته باشد وقف نماید تا مسجد باشد از برای همه کس که ان گذاری
و بگوید جعلتُ هذه البقعة مسجداً ظاهرا بیستکه کفایت کند در صیغه پس اگر
کسی یکنماز صحیح دران بعمل اورد بقصد قبض یعنی بقصد مسجد بودن لزوم
میاید بی انکه وقف لازم نمیشود مگر بعد از تحقق قبض هر کسیکه او معتبر است
در صحت وقف و باید که ان قبض باذن واقف باشد بلی شرط نیست فوریت قبض
در صحة وقف وچنانچه شرط است فوریت قبول در صحت وقف و همینکه صیغهٔ
وقف جاری گردید وشرائط صحة ولزوم ان بعمل امد پس هرگز باطل نمیشود باقاله
و فسخ و جایز است اشتراط وقف در ضمن صیغه بشروط سائغه محلله که منافی مقصود
از وقف نباشد پس رعایت ان شرط لازم است مقصد سیم در سکنی و رقبی و
عمری است و مقصود از این سه عبارت یکی است پس ثمرهٔ هر یک تسلیط مالک است
شخص را بر استیفاء منفعت از عین بتبرع در مدتیکه شرط و قرار داد نماید در ضمن
صیغه با بقاء عین در ملک مالک پس اگر منفعت را مقرون بسازد بعمر خواه
مقید شود بعمر ساکن یا بعمر مالک انرا عمری گویند و اگر مقید بسازد منفعت را
بسکنی نمودن دران مسکن انرا سکنی گویند و اگر مقید بسازد استیفاء منفعت را
بمدت معینه انرا رقبی گویند بلی در عمری و رقبی اسکان معتبر نیست بلکه استیفا
منفعت دران معتبر است خواه متعلق ان مسکن باشد یا غیر ان و اما در سکنی
پس متعلق ان نمیشود مگر مسکن و فرق میانهٔ رقبی و عمری اقتران بمدت معینه است
در رقبی و بعمر است در عمری اگرچه هر یک اطلاق بر یکدیگر نیز میشوند ظاهرا
و بالجمله موقوف است تحقق هر یک بر اجراء صیغه که مشتمل باشد بر ایجاب و قبول
پس مالک که موجب است در سکنی میگوید اسکنتُک هذه الدّار و مثلاً مدّة

عمرك او عمری او شهراً و ساکن میگوید قبلتُ یا چیز یکه دلالت بر قبول و
رضا نماید و در عمری بجای اسکنتُک اعمرتُک بگوید و در رقبی بجای ان ارقبتُک بگوید و علی ایّ حال همینکه تعیین مدّت در هر یک شد پس لزوم
میاید این عقد بعد از تحقق شرایط از طرفین در ظرف ان مدّت و شروط
ان چند چیز است از جمله قبض است پس مادامیکه قبض نشود لزوم بهم نمیاید
و از جملهٔ شروط تقیید است بمدّة عمر احدهما یا تقیید است باجل مضبوطی مثل
شهر و سنة و یوم مثلاً پس اگر سکنی مطلقه باشد یعنی مقید بمدت نشود لزوم
بهم نمیاید اگرچه صحیح است سکنی لکن بنحو جواز و اباحه منفعت پس مالک هر
زمان بخواهد رجوع کند بمال خود میتواند و بعضی شرط کرده اند قصد تقرب
را لکن عدم اشتراط ان در صحة و لزوم این عقد خالی از قوة نیست بلی تحصیل
ثواب در این عقد موقوفست بر قصد تقرب و بالجمله در صورت تعیین
اجل بمدت مضبوطه از قبیل شهر و سنة در ضمن صیغه اگر قبض واقع شود
پس دران مدت لازم میشود عقد اگرچه در اثنای مدّت مالک یا قابض بمیرد
پس اگر قابض بمیرد دران مدّت مابقی از منفعت مدّت باقیه بوارث منتقل میشود
بورثهٔ او و اما اگر مقید بعمر احدهما باشد پس بموت باطل میشود و لکن بموت قابض باطل
نمیشود بلکه تتمه منفعت منتقل بوارث او میشود و اگر مقید شود بعمر قابض
پس بموت مالک باطل نمیشود بلکه بموت قابض باطل میشود و اما در صورت
عدم تقیید بمدت چون عقد جایز است پس بموت هر یک باطل میشود بدانکه
جایز نیست از برای ساکن اینکه دیگری را در انخانه جا دهد مگر باذن مالک
بلی کسانیکه با او میباشند مثل اولاد و زوجه و خادم و مهمان و دابه و مانند
اینها که عادت ساکن است باسکان ان جایز است که با او باشند اگرچه مالک

اذن ندهد و اگر مالک بفروشد مسکن را از برای آنکه مدت باطل نمیشود سکنی
پس مشتری مالک منفعت آن نخواهد بود بدانکه از جمله عقود لازمه تحبیس است مدت
فی التحبیس
و حکم آن نیز مثل سکنی است در اعتبار عقد و قبض و تقیید بمدت و علم
بآن و مثل وقف است در اعتبار قصد قربت و در خروج از ملکیت در صورت تقیید
بدوام پس اگر حبس کند کسی عبد یا اسب خودش را فی سبیل الله بجهت حمل و نقل
حاج و زائرین یا جهت نقل آب بسوی مسجدی و امثال اینها یا حبس کند اینها را
بر زید بجهت خدمتش و صیغه را جاری نماید باین طریق حبست عبدی مثلاً علیک
مدة حیوتک قربة الی الله و زید نیز قبول کند فوراً بلفظ قبلت و بخوان و قبض
نیز متحقق شود پس لازم میشود این عقد مادامیکه عین باقیست و هم چنین است حکم
هرگاه حبس کند عبد یا کنیز را در خدمت کعبه معظمه یا در خدمت مشهدی
از مشاهد مشرفه یا مسجدی مثلاً و ظاهر اینستکه در صورت اطلاق حبس و عدم
تقیید آن بمدت لازم نشود عقد پس اگر حبس کند بر زید و تعیین مدت نکند
وقتی را و بمیرد شخص حابس عین محبوسه بر میگردد در میراث میشود یعنی لزومی
نخواهد داشت مثل سکنای مطلقه پس حابس هر وقت بخواهد میتواند رجوع
کند و از جمله عقود لازمه صدقه است و آن عبارت است از تملیک عین
فی الصدقه
بغیر بدون عوض دنیوی تبرعا و این عقد نیز محتاج است بایجاب و قبول پس شخص
تصدق دهنده در ایجاب لفظی بگوید بشخص گیرنده تصدق تصدقت علیک او علی
موکلک بهذا قربة الی الله و گیرنده بگوید قبلت و ایجاب و قبول فعلی نیز کافیست
بدانکه این عقد لزوم و صحت نمیابد مگر بعد از قبض باذن و رضای صدقه
دهنده و قصد قربت نیز در آن معتبر است در این چنانچه در وقف گذشت و نیز
باید دانستکه حرام است صدقه واجبه بر سادات مگر اینکه آن صدقه از امثال

ایشان

ایشان باشد یا اینکه ضرورت و اضطرار اقتضا نماید گرفتن و خوردن آنرا
پس در اینصورت جایز است تصدق بر ایشان از باب اکل میته در حال مخمصه
و از جمله عقود هبه است و آن عبارت است از لفظهائیکه دلالت کند بر تملیک
عین تبرعا که خالی از قصد قربت باشد و لابد است از ایجاب و قبول و قبض و
در قبض اذن واهب شرط است مثل وقف و اگر پدر و جد بولد صغیر خود چیزی
هبه نمایند لزوم میابد بجهت اینکه مال موهوب که در ید ایشان است مقبوضست
احتیاج بقبض جدید ندارد و قبول را از جانب طفل خود اب و جد مینمایند
و عقد هبه بعضی از اقسام آن لازم است و بعضی از آن جایز و جایز نیز در بعضی
از احوال لزوم میابد که نمیرسد واهب را که رجوع نماید اما لازم پس آن در هبه
ذی رحم است که بعد از قبض رجوع نمیتواند نماید بغیر هما چنین است هبه معوضه
که در مقابل عوض هبه واقع شود پس آن نیز بعد از قبض لازم میشود مطلقا اگرچه
هبه با جنبی بوده باشد و اما هبه که جایز است از برای واهب رجوع پس آن در هبه ۲ جایزه هم
باجنبی استکه بلا عوض باشد و بعد از قبض آن عین موهوبه نیز در ید متهب
باقی باشد اگرچه تصرف در آن کرده باشد علی الاقوی مثل اینکه ثوب پوشیده شد
یا اینکه جامه را شست و مانند اینها از تصرفاتیکه منشا تلف یا تغییر آن نشده باشد
پس در اینصورت جایز است از برای واهب که رجوع نماید اما اگر عین باقی نباشد
در ید متهب و تلف نموده باشد پس جایز نیست رجوع در اینصورت و اینست مراد
از هبه جایزه که بتلف لزوم یابد اما صیغه هبه پس واهب میگوید وهبتک هذا
و متهب گوید قبلت و بخوان اگرچه قبول بنحو ایماء و اشاره باشد یا اینکه واهب
بجای وهبتک ملکتک بگوید یا اهدیتها لک یا اعطیتک یا اینکه هذا لک
بگوید جایز است اکتفاء بهر یک از اینها و شرط است در واهب اهلیت تصرف و

از جمله

در وصیت

از جمله هبهٔ لازمه اینست که هبه واقع شود از شخص واهب بقصد قربت پس در این
صورت نیز بعد از قبض لزوم میابد والله العالم مقصد ثمنر در وصیة است
و در آن چند امر است اول آنکه وصیت عبارت است از تملیک عین یا منفعة
بغیر بعد از وفات موصی یا مسلط کردن کسی را بر تصرف در آن یا مال عینا
یا منفعة بعد از وفات موصی چنانچه وکالت عبارت از تسلیط غیر بود در حال
یا مال لکن در حال حیوة و بهر تقدیر اخبار در فضیلت وصیت بسیار است بلکه
در بعضی از اخبار وارد شده که اگر کسی بدون وصیت بمیرد مثل اهل جاهلیت
مرده است و نیز در حدیث است که سزاوار اینست که از برای مسلمان که در شب
بخوابد مگر اینکه وصیت نامه او در زیر سر او باشد و نیز وارد شده که وصیت
حقست بر هر مسلمان و احادیث از این قبیل بسیار است دوم آنکه لابد است در
وصیت از ایجاب و قبول اما ایجاب پس باینطوریست که شخص موصی بگوید که
وصیت کردم که بعد از من فلان عمل را از مال من بکنند یا آنکه بگوید
که بعد از وفات من چنین عمل بکنند و مانند اینها از هر چیزیکه دلالت کند
بر قصد وصیت خواه بلفظ باشد یا باشاره و کتابت یا بتلقین و نطق در صورتیکه
معلوم باشد بقرینه که مقصودش وصیت است چنانچه در این صورت اگر
خواسته باشد بعجز تلفظ کند وصیت را پس در ایجاب بگوید اوصیت بکذا
یا بگوید اعطوا فلانا بعد وفاتی کذا یا بگوید لفلان کذا یا بگوید جعلت لفلان
کذا بعد وفاتی یا امثال اینها از الفاظیکه دلالت بر وصیت کند خواه بعربی باشد
یا بغیر آن و اما قبول پس آن معتبر است بعد از موت موصی اگر وصی خواص باشد
و لفظ خاصی شرط نیست در قبول بلکه کفایت میکند هر چیزیکه دلالت میکند
بر رضا بلکه همان عمل بمقتضای وصیت نیز کافیست و اگر آن وصی خاص متعدد

واخبار

باشد

یا متعسر شود از عمل بوصیت که جایز شود از برایش رد وصیت لازم است
که حاکم شرع یا قائم مقام شرعی او قبول نماید و مباشر امر وصیت شود پس
وصی قبول خاص سبب تعین است نه سبب تحقق و صحة وصیة مثل قبول
بیع و هبه و اجاره و نحو اینها که سبب تحقق عقد و صحت است پس جایز است
از برای وصی که در حال حیوة موصی رد وصیت کند و اما بعد از ممات
پس واجب نیست رد بلکه واجبست قبول مگر در صورت تعذر یا تعسر او
از عمل بوصیه و هم چنین اگر وصی در حال حیوة موصی رد کند و پیش از رسیدن
خبر رد بموصی آن موصی وفات کند در این صورت نیز لازم میشود قبول چنانچه
اگر وصی بهیچ وجه مطلع نشود بر وصی بودن مگر بعد از وفات موصی لازم است
قبول و اما قبول موصی له یعنی کسیکه از برای او وصیتی شده باشد مثل
اینکه موصی گفته باشد که فلان قدر از مال مرا بفلان کس بدهید پس آن
نیز شرط است در عمل باین وصیة اگر قبول نکند مال مال وارث موصی
خواهد شد و اگر وصیت عامه باشد مثل اینکه بگوید فلان قدر بعد از موت
من بفقراء داده شود پس قبول از حاکم شرع یا قائم مقام شرعی او باید عمل
بیاید سوم آنکه اقوی اینست که مالک نمیشود موصی له موصی به را بعد از و
فات موصی مگر بعد از قبول و قبض و اعتبار برد و قبول حال حیوة موصی
نیست و از اینجا معلوم میشود که مقارنه ما بین ایجاب و قبول در وصیت شرط
نیست پس اگر رد وصیت کند موصی له در حال حیوة موصی و بعد از وفاتش
قبول کند وصیت نافذ و صحیح است چنانچه صورت عکس فاسد و باطل میشود
و مال مال وارث میشود بلی اگر قبول کند بعد از وفات و لکن هنوز قبض
نکرده باز رد کند خلافست عدم بطلان وصیة خالی از قوة نیست پس اگر

دوباره

دوباره قبول کند و قبض نماید مالك میشود استیذاء ان از ورثه احوطست
پس از انچه ذکر شد ظاهر گردید که معتبر در رد و قبول ابتدائیست پس اعتبار
بقبول بعد از رد و برد بعد از قبول نیست بلی مالك نمیشود مگر بعد از قبض ولکن
وصیت باطل نمیشود بمجرد رد بعد از قبول قبل از قبض اگرچه رعایت احتیاط
طریق سداد است و اگر بعد از وفات موصی موصی له ساکت باشد از رد
و قبول بسبب علم اطلاع بر وصیة یا بسبب حیرت داشتن که مصلحت در قبول است
از برایش یا نه بهمین حالت موصی له نیز فوت شود پس در اینصورت نیز خلاف
مشهور اینست که موصی له قائم مقام او میباشند در رد و قبول اگرچه موصی
له قبل از موصی فوت شود مشروط انکه موصی رجوع ننماید از ان وصیت
زیرا که جایز است رجوع موصی از وصیت مطلقا خواه در حال صحت یا در حال
مرض بعضی مطلقا حکم بوصیت عمل فرموده اند و بعضی تفصیل فرموده اند
باینکه اگر موصی له قبل از موصی بمیرد وصیت باطل میشود والا فلا لکن
طریق سداد رعایت احتیاطست اگرچه قول مشهور خالی از قوة نیست
خصوصا در صورت موت موصی له بعد از وفات موصی سیما اگر از حال
موصی یا از مقالش ظاهر شود که مقصودش عموم نفع است بموصی له و ورثه
او نه انتقال مال است بخصوص موصی له و بالجمله پس ظاهر شد که اقوی اینست که
ملکیت حاصل نمیشود از برای موصی له مگر بقبض موصی به که مال الوصیة
باشد و ان شرط تملك است نه شرط صحت وصیت و احوط اینستکه قبض باذن
ورثه موصی باید چنانچه در هبه و وقف باید قبض باذن واقف و واهب واقع شود
تا مالك شود و نیز باید دانستکه صحیح نیست وصیت در معصیت مثل اعانت
ظالم و شرب خمر و زنا و غیبت و امثال اینها امر دوم شرط است در موصی که
عاقل

عاقل باشد پس وصیة مجنون در حال جنون صحیح نیست و هم چنین مست و بیهوش
و در شرط بودن بلوغ خلافست مشهور اینستکه بعد از ده سال اگر تمیز داشته
وصیت او در وجوه بر مثل بنا مساجد و احسان با رحام اعتبار دارد بلکه بعضی حکم
فرموده اند باعتبار وصیت طفل هفت سال یا هشت سال و در اعتبار رشد
نیز خلاف و اشکال است ظاهر اشتراط انست و اما حریت موصی پس اشکالی
در اعتبار ان نیست حتی بنابر قول بمالکیت عبد و در صحت وصیت کسیکه
عمدا خود را مجروح ساخته باشد بجراحت مهلکه خلافست عدم صحت چنانچه
قول مشهور است خالی از قوة نیست بلی اگر پیش از جرح وصیت کرده باشد
و پس از ان خود را عمدا مجروح ساخته باشد ان وصیت صحیح است چنانچه جرح غیر
عمدی از قبیل جرح سهو و خطا بهیچ وجه مانع از وصیت نیست امر سیم بدانکه شرط
است در موصی له که موجود باشد در حال وصیت پس صحیح نیست وصیت از
برای معدوم بلی از برای حمل وصیت صحیحست بشرطیکه حیا وضع حمل شود و اگر
وضع شود میتا پس باطل میشود وصیت و معتبر قبول ولی طفل است و فرق نیست
میان وارث و غیر وارث و در وصیت از برای کافر خلافست احوط ترك چنین و
صیت است خصوص اگر برای حربی باشد و نیز شرطست در حریت موصی له پس صحیح
نیست برای عبد مطلقا مگر در دو صورت یکی انکه عبد موصی له مال خود موصی
باشد پس وصیت مولی برای او منصرف میشود بسوی عتق ان عبد پس اگر ان چیز را
که وصیت کرده برایش بقدر قیمتش باشد نصفش ازاد میشود بعد از وفات موصی و
هکذا و ما بقی را کسب میکنند تا بالتمام ازاد شود و اگر مال الوصیة زیاده از
قیمت عبد باشد پس بقدر قیمتش ازاد میشود و زیادتی را باید باو رد کنند صورت دوم
انکه عبد موصی له غیر مملوك باشد مکاتب یا بخوان باشد و بعض از او ازاد شده
باشد

باشد پس در این صورت بقدر آزادی وصیت ممضی و صحیح است و در ما
سوای آن وصیت باطل است و همچنین صحیح است وصیت از برای ام ولد
خود موصی پس آزاد میشود بقدر نصیب او و لکن و میگیرد مال الوصیه
بدانکه اطلاق وصیت از برای جماعت اقتضا میکند تسویه را اگرچه بعضی مرد یا
و بعضی زن در صورتیکه قرینه بر اراده تفاوت نباشد پس در اینصورت عمل باقتضا
اراده موصی باید نمود و همچنین وصیت است از برای اعمام و اخوال بنابر مشهور
پس باید بطور مساوات قسمت کنند میان ایشان مگر در صورت قیام قرینه بر اراده
تفاوت **امر چهارم** بدانکه شرط است در موصی به یعنی مال الوصیه که مقصود
عقلا به تملک آن باشد بحسب عادت و قابل انتقال بوده باشد پس آنچه که باین نحو
مقصود نباشد بجهت حقارت مثل فضله انسان یا بجهت قلت مثل وصیت بیک دانه
گندم و بخوان یا بجهت عدم قابلیت از برای نقل و انتقال مثل وقف و ام ولد وصیت
صحیح نیست و شرط نیست که مال الوصیه معلوم بشخص باشد بلکه وصیت کردن
بثلث یا کمتر کفایت میکند و اگر زیادتر از ثلث وصیت کند در زائد بر ثلث محتاج است
باذن و اجازه ورثه پس اگر بعد از موت موصی اجازه کرده اند وصیت در زائد
چیز نافذ خواهد بود و الا فلا و در اعتبار اجازه پیش از وفات موصی خلافست لکن
مشهور اینست که اعتبار دارد و بعد بر اعتباری نیست برجوع ورثه بعد از
اجازه لکن شرطست که اجازه کننده جایز التصرف باشد در مال خود **امر پنجم**
بدانکه هرگاه وصیت کند بواجب مالی مثل قرض و حج و خمس و زکوة و رد مظالم از اصل
مال باید داد و در حج کفایت میکند حج میقاتی در برائت ذمه از میت و اما در تصرفات
مریض که غیر وصیت باشد و معلق بر وفات نباشد مثل هبه و بیع و مصالحه و
اجاره و مانند اینها که موجب تفویت زیاده از ثلث بر وارث باشد پس باید احتیاطا

بمصالحه

بمصالحه و بخوان مهما امکن ملاحظه نموده عمل کنند و اگر موجب تفویت مزبور
نباشد پس صحیح و معتبر است از ترکه زیرا که حین الوفات است نه حین الوصیه
امر ششم شرط است در وصی که عاقل و بالغ باشد بلی اگر ضم کند نابالغ را با
بالغ عاقل را وصیت صحیح است و اگر بعد از زمان بلوغ آن طفل بمیرد یا مجنون
شود احوط اینست که آن وصی باذن حاکم شرع یا قائم مقام شرعی او تصرف کند
و اگر وصی کند کامل را تا زمان کامل شدن طفل و قرار دهد که بعد از این آن
طفل وصی باشد بالاستقلال یا بانظارت کامل پس در آن اشکال است احوط در این
صورت این است که آن طفل بعد از بلوغ باذن حاکم شرع عمل بوصیت نماید و ایضا
شرط است که وصی آزاد باشد پس مملوک را وصی قرار دادن جایز نیست مگر
باذن آقایش و اگر اذن داد بعد از موت موصی جایز نیست از برای او رجوع از آن
بلی قبل از موت جایز است رجوع و در اشتراط عدالت خلافست احوط
اشتراط است پس اگر موصی کسی را عادل بداند و وصی کند بعد از وفات موصی
بفسق و خیانت معزول میشود پس در اینصورت امر وصایت راجع بحاکم شرع
خواهد شد و ظاهر اینستکه عدالت در اینمقام شرط است بنابر است نه شرط بقا
پس اگر وصی کند کسی را که ظاهر العداله باشد و در واقع فاسق باشد پس بجا
و رد مقتضای وصیت را ظاهر اینستکه نافذ باشد بلکه بعید نیست صحت هرگاه
ظاهر الفسق را وصی قرار دهد و او نیز عمل بمقتضای وصیت کند با اطلاع عدلین
یا با اطلاع حاکم شرع بلی در اصل جواز است بنابر با اطلاع موصی بر فسق وصی اشکال
است ظاهر عدم جواز است چنانچه گذشت و از آنچه ذکر شد ظاهر گردید اشتراط
اسلام نیز در وصی **بدانکه** جایز است دو نفر یا بیشتر را وصی قرار دادن پس
اگر وصی را متعدد قرار دهد و شرط کند که باجتماع تصرف و عمل کنند یا اینکه هر یک

باذن

باذن دیگری بکند باید چنین بکنند منفرداً عمل نکنند و قسمت جایز نیست و اگر جمع
نکنند حاکم شرع اجبار مینماید ایشان را بر اجتماع و اگر بعذر روا داشته باشد بدل میگیرد
وهم چنین است صورت اطلاق کلام موصی در تعدد بلی اگر اذن دهد موصی هر یک را
در استقلال جایز است که هر یک منفرداً عمل کنند بطوریکه موصی قرار داده بلکه قسمت نیز
در اینصورت جایز است و نیز باید دانست که وصی ضامن مال الوصیة بتلف شدن آن نمیشود
مگر بتقصیر و ایضا باید دانست که هرگاه موصی بگوید که فلان کس وصی من است بعضی اگرچه
حکم فرموده اند بر اجمال آن لکن انشاء وصیت باین کلام ظاهر این است که تا ثلث ترکه
از برای وصی تسلط است چنانکه در این زمان متعارف است مگر اینکه بقرینه معلوم شود یا
که مراد موصی کمتر است یا اینکه قصد انشاء و صیغه نداشته بلکه مقصودش وعده وصیت
یا عنوان بوده و اگر بگوید فلان وصی است جزء از مال اخراج کند برابر عشر را صرف میکنند
لکن چون روایت سبع که هفت یک از ترکه باشد نیز وارد شده و جماعتی از اصحاب نیز
عمل بآن فرموده اند پس احوط در صورت عمل بمضمون این روایت این است که زائد بر عشر
تا سبع را با اذن و اجازه ورثه صرف نماید و اگر بگوید سهمی از مال مرا اخراج کنید ثمن مال
او را اخراج نمایند و چون بعضی از اصحاب فرموده اند پس احوط در صورت عمل بمضمون این روایت
این است که زائد بر عشر تا سبع را با اذن و اجازه ورثه صرف و اگر بگوید سهمی از مال
مرا اخراج کنید ثمن مال او را اخراج نمایند که سدس ترکه را باید صرف نمایند پس اگر مراعات
این قول نمایند احوط توقف صرف زائد بر ثمن است بر اجازه و اذن از ورثه و اگر بگوید چیزی از
مال مرا برای من خرج کنید سدس را خرج نمایند اگر وجوه صرف را وصی فراموش کند
مشهور این است که در وجوه بر باید صرف شود و جایز نیست محروم ساختن اولاد را از ارث
و اگر وصیتی کند و بعد ضد آن را وصیت کند عمل بمتاخر باید کرد و اگر وصیت ثانیه منافاتی
با وصیت اول نداشته باشد عمل کند و در شروع بعمل اگر موصی ترتیبی قرار نداده

باشد

باشد ابتداء بواجب از آن شروع نماید با اختلاف آن امور و اگر ترتیبی قرار داد
بمقتضای آن عمل کند و اما با اتحاد آن امور در وجوب و استحباب و موصی هم قراری
نگذارده باشد در رعایت ترتیب پس وصی مختار است در شروع بهر یک و هرگاه ثلث
وفا نماید پس مراعات الاهم فالاهم باید نماید والله العالم مقصد هشتم
در صیغ نکاح و متعه و تحلیل است پس در آن مقصد چند مطلب است مطلب اول
بدانکه عقد دایم را بهر یک از لفظ نکاح و تزویج میتوان ساخت و لکن من باب واقعه
رعایت کمال احتیاط بهتر و لفظ جاری نمایند صیغه را اولی است و پوشیده
نماند که هر یک از لفظ نکاح و تزویج بنا بر مشهور متعدی بمفعول ثانی بکلمه من میشود
و لکن در لغه متعدی بنفس وارد است چنانچه در قرآن مجید نیز وارد شده مثل
قوله تعالی اریدان انکحک احدی ابنتی و مثل قوله تعالی و زوجناکها و در آیه دیگر
لفظ تزویج متعدی بباء نیز وارد شده مثل قوله تعالی و زوجناهم بحور عین اگرچه
مراد از لفظ تزویج در این آیه شریفه مجرد معنی لغوی نیست که عبارت از جفت کردن
باشد و کمال رعایت احتیاط این است که بهمه این وجوه صیغه را جاری نمایند
اگرچه اقوی اینست که بیکی از این وجوه اکتفا میتوان نمود و اشکالی در آن نیست
و نیز پوشیده نماند که بمقتضای آیات شریفه تقدیم مرد اولی است بر زن و مشهور
عکس است لکن اقوی جواز هر دو و اکتفا بهر یک است اگرچه اولی رعایت هر دو است
و ایضا ظاهر بسیاری از اخبار و قول اکثر اصحاب چنانچه اقوی است این است که
در باکره عاقله رضای دختر کافیست و اذن ولی بر سبیل تشریک یا استقلال
شرط نیست و لکن چون قول بتشریک و استقلال نیز در مسئله هست احوط این است
که برضای هر دو واقع شود اما در ثیبه یا باکره که پدر و جد پدری او که ولی
میباشند رضاء آن باکره بلا اشکال کافیست و ایضا پوشیده نماند که قصد

انشاء

انشاء چنانچه در اول این رساله گذشت معتبر است در جمیع صیغ عقود مثلا
در هنگام اجراء صیغه کسیکه تلفظ میکند بلفظ انکحت اگر مراد او این باشد که
خبر دهد از نکاحیکه واقع شده است در زمان ماضی یعنی قبل از این کلام واقع
ساخته ام و باین کلام خبر میدهم پس این اخبار خواهد بود نه انشا و باین نکاح
واقع نخواهد شد بلکه فاسد است و اگر مراد او این باشد که بلفظ انکحت نکاح را
واقع میسازم چون تلفظ نمود در زمان آینده این معنی انشاء است پس در این وقت
نکاح واقع میشود و هم چنین است در جمیع عقود مثل لفظ بعت و صالحت و نحو
اینها که لازم است قاصد این باشد که باین لفظ واقع میسازم بیع یا صلح را و بعبارة
اخری معنی انشائی لفظ بعت فروختم میباشد و معنی اخباری ان فروخته ام مطلب
اول بدانکه خالی از این نیست که وکیل مرد با وکیل زن صیغه میگوید یا مرد یا زن
یا وکیل مرد با زن یا مرد با وکیل زن و در هر صورتی یا رضا ولی را رعایت میباید
کرد یا نه مثل اینکه ولی نداشته باشد یا داشته باشد و باکره نباشد که رعایت
نباید کرد پس مجموع هشت صورت است و اینها در صورتیست که ناکح و منکوحه هر دو
بالغ باشند و اگر هر دو نابالغ باشند صورت نهم خواهد بود که رضا رضای ولی
خواهد بود و رضای زن و شوهر اعتبار نخواهد داشت و چهار صورت دیگر هم
هست که مرد بالغ باشد و دختر نابالغ یا عکس و علی التقدیرین با ولی طفل یا بالغ
صیغه میگوید یا با وکیل بالغ پس مجموع سیزده صورت میشود اول انکه وکیل
زن با وکیل مرد صیغه گوید و زن باکره باشد و ولی حاضر داشته باشد در این
صورت وکیل زن هم احتیاطا هم از جانب زن وکیل میشود و هم از جانب پدر یا جد
پدری و این صورت بچندین قسم جایز است که خوانده شود لکن اولی و احوط
رعایت جمیعست اول انکه وکیل زن میگوید انکحت موکلتک موکلتی علی المهر

٢ نکاح

المعلوم

المعلوم و اگر اسم ناکح را بعد از موکلک و اسم منکوحه را بعد از موکلتی و مقدار
مهر نیز را بجای علی المهر المعلوم ذکر خواهد پس وکیل مرد بلا فاصله بگوید قبلت
النکاح لموکلی علی المهر المعلوم دوم انکه وکیل زن بگوید زوجت موکلک
موکلتی علی المهر المعلوم و وکیل مرد بلا فاصله بگوید قبلت التزویج لموکلی علی المهر
المعلوم سیم انکه وکیل زن میگوید زوجت موکلک بموکلتی علی المهر المعلوم
وکیل مرد بگوید قبلت التزویج لموکلی علی المهر المعلوم چهارم انکه وکیل زن اسم ناکح
و منکوحه را ذکر خواسته باشد نماید پس وکیل زن مثلا بگوید زوجت محمدا
زینب علی المهر المعلوم و وکیل مرد گوید قبلت التزویج لموکلی علی المهر المعلوم
پنجم در صورة ذکر اسم ناکح و منکوحه و ذکر ولی منکوحه وکیل زن بگوید
انکحت نفس موکلتی زینب وکالة عنها و عن ابیها او عن جدها من موکلک محمد
علی المهر المعلوم و وکیل مرد گوید قبلت النکاح لموکلی علی المهر المعلوم ششم
وکیل زن گوید زوجت بنت موکلی من موکلک علی المهر المعلوم وکیل مرد گوید
قبلت لموکلی علی المهر المعلوم هفتم وکیل زن بگوید انکحت زینب من موکلک
علی المهر المعلوم و وکیل مرد میگوید قبلت لموکلی علی المهر المعلوم صورت دوم
انکه زن و مرد خود صیغه جاری نمایند و زن ولی داشته باشد و باکره نیز باشد
پس زن گوید زوجتک نفسی علی المهر المعلوم پس مرد گوید قبلت التزویج لنفسی
علی المهر المعلوم یا اینکه زن گوید انکحتک نفسی علی المهر المعلوم پس مرد گوید
قبلت لنفسی هکذا یا اینکه زن گوید زوجتک نفسی باذن ابی او باذن جدی علی
المهر المعلوم پس مرد گوید قبلت التزویج لنفسی علی المهر المعلوم یا اینکه زن
گوید انکحتک نفسی من نفسک علی المهر المعلوم پس مرد گوید قبلت لنفسی هکذا
و اگر پدر صیغه را با ناکح جاری نماید از جانب دختر باید وکیل شود پس میگوید

یا اینکه زن گوید زوجتک نفسی علی المهر المعلوم پس مرد گوید قبلت التزویج لنفسی هکذا

بناکح زوجتك بنتی علی المهر المعلوم یا میگوید زوجتك بنتی زینب وکالة عنها
علی المهر المعلوم پس ناکح گوید قبلت لنفسی هکذا یا اینکه پدر منکوحه بگوید انکحتك
بنتی ولایتی علیها علی المهر المعلوم پس ناکح گوید قبلت لنفسی هکذا یا اینکه پدر
گوید زوجت بنتی زینب علی المهر المعلوم پس ناکح گوید قبلت لنفسی هکذا
صورت سیم آنکه وکیل مرد با وکیل زن صیغه جاری نمایند و زن باکره رشیده
یا ولی نداشته باشد بنحویکه در صورت اول گفتیم صیغهها را باید خواند و وکالت
پدر را از لفظ باید انداخت واگر وکیل زن بگوید بوکیل مرد انکحت و زوجت
نفس موکلتی زینب من موکلك محمد علی المهر المعلوم پس وکیل مرد گوید قبلت
النکاح والتزویج لموکلی محمد علی المهر المعلوم کفایت میکند **صورت چهارم**
آنکه زن با مرد صیغه جاری نمایند و زن باکره نباشد یا ولی نداشته باشد
در اینصورت صیغهها بنحویست که در قسم دوم مذکور شد الا اصغر سیم که
تلفظ باین نباید کرد واما صورت پنجم و ششم و هفتم و هشتم که مرکب است از
اقسام مذکوره پس ایجاب را از قسمی باید برداشت و قبول را از قسمی دیگر و ذکر
هریك بتفصیل موجب تطویل است **صورت نهم** آنکه هر دو صغیر باشند و بولایت
عقد کنند ولی ایشان پس ولی دختر میگوید زوجت ابنتك بنتی علی المهر المعلوم
ولی پسر بلا فاصله میگوید قبلت التزویج لابنی المهر المعلوم یا ولی دختر میگوید علیه
زوجتك ابنك بنتی ولایتی علیها علی المهر المعلوم ولی پسر گوید قبلت التزویج
لابنی ولایتی علیه علی الصداق المعلوم یا اینکه بجای زوجت انکحت بگوید یا هر دو را
بگوید یا اینکه ولی دختر بگوید انکحت و زوجت بنتی زینب من ابنك محمد
علی المهر المعلوم پس ولی پسر گوید قبلت النکاح والتزویج لابنی علی المهر و
باقی صورتها از آنچه مذکور شد ظاهر میشود و **نباید** کسیکه مرتکب وکالت می

شود

شود از طرفین عارف بعربیه بوده باشد بنحویکه اعراب و مخارج حروف را با قصد
انشاء که معنی آن در مقدمه ذکر شد بتواند بروجه صحیح ادا نماید و الفاظ را غلط
ادا نکند و همچنین مراعات وقف و وصل را نیز بروجه صحیح باید نماید علی
الاحوط در مواضع خود و چون در میان عجم الفاظ مرکبه شایع و متعارف است
مثل محمد علی و محمد حسین و امثال آن و خواسته باشد که ذکر اسم ناکح یا منکوحه
نماید پس باید که [illegible] نون را نیز ترکیب اعراب نماید پس محمد حسین و محمد علی بفتح دال
و نون در اول و بفتح دال و یاء در ثانی بگوید در مفعول بلا واسطه مع الواسطه
واقع بسازد و هریك از مرد و زن که حاضر باشند در وقت عقد اگر وکیل بعوض اسم
هذا بگوید و اشاره کند بهتر است و باید که فاصله میان ایجاب و قبول واقع
نشود **مطلب دویم** بدانکه در صیغه متعه تعیین مدت و مبلغ شرط است
پس وکیل زن میگوید متعت نفس موکلتی من موکلك من الان الی طلوع الشمس بدرهم
مثلا پس وکیل مرد گوید قبلت لموکلی هکذا یا اینکه وکیل زن بعد از تعیین مدت
و مبلغ بگوید متعت نفس موکلتی من موکلك فی المدة المعلومة بالمبلغ المعلوم
پس وکیل مرد گوید قبلت لموکلی هکذا و اگر مرد و زن هر دو خود خواسته باشند
جاری نمایند بدون توکیل غیر پس زن گوید متعتك نفسی فی المدة المعلومة بالمبلغ
المعلوم و مرد گوید قبلت لنفسی هکذا و جایز است بجای متعت لفظ انکحت
یا زوجت بگوید لکن باید قید مدت مثل اینکه زن بگوید انکحتك نفسی من هذا الزمان
الی شهر باربع شاهیات یا اینکه بگوید زوجتك نفسی فی المدة المعلومة بالمبلغ
المعلوم یا اینکه زن بگوید انکحتك و زوجتك نفسی فی المدة المعلومة پس مرد در
هریك از این صیغهها بگوید قبلت لنفسی هکذا و اکتفا بیکی از این صیغهها میتوان
نمود و اگر همه را بخوانند که جمع شود بهتر است اگرچه لازم نیست و جایز است نزد

بعض

بعضی که در عقد دوام نیز بجای انکحت متعت بگوید پس لفظ متعت بدون ذکر مدت
بنا بر این قول منصرف بعقد دوام است چنانچه انکحت و زوجت با ذکر مدت
منصرف بعقد انقطاع است لکن بهتر اینستکه در دوام بلفظ انکحت و زوجت و
در انقطاع بلفظ متعت صیغه را جاری نمایند خصوصا در ثانی که محل خلاف است
احتیاطا را ترک نباید کرد **مطلب سیم** احوط اینستکه بیکنفر ایجاب و قبول را
در دوام و متعه جاری بسازد بلکه دو نفر بخوانند و اگر در جائی باشد که ممکن
نشود دو نفر اجراء صیغه نمایند انشاء الله ضرر ندارد اکتفا بیک نفر در تولی
ایجاب و قبول باین نحو که شوهر بگوید در وقتیکه وکیل باشد از طرف زن متعت
نفس موکلتی لنفسی فی المدة المعلومة بالمبلغ المعلوم بعد از ان نیز مرد خود بلا
فاصله بگوید قبلت لنفسی هکذا اگرچه احوط اینستکه اولا زن و مرد صیغه را
بفارسی با هم بخوانند و بعد از ان هر یک که بعربی عارف بصیغه باشد ان دیگر نیز را
که عارف نیست قالب لفظ را تعلیم کند و صیغه را جاری نمایند و بعد از ان
یکدفعه دیگر نیز انکه عارف است بطریق مزبور خود ایجاب و قبول را جاری نماید
بعربی و نیز باید که بعربی بنحویکه ذکر شد اجراء صیغه نمایند در هر یک از عقد دوام
و انقطاع و بفارسی اکتفا ننمایند **مطلب چهارم** در بیان صیغهٔ تحلیل است احوط این
که در صیغه تعیین اجل نیز نمایند اگرچه عدم اشتراط خالی از قوة نیست چنانچه
اقوی عدم اشتراط تقیید بمهر است اگرچه ان نیز احوط است و صیغه تحلیل بر دو قسم است
یکی انکه اکتفا بان وفاقیست و قسم دوم خلافیست اما وفاقی پس ان منحصر است
در دو صیغه یکی انکه مولای جاریه بگوید بعد از تعیین اجل بنا بر احوط احللت
لک وطی جاریة المعهودة فی المدة المعلومة پس ان شخص قابل بلا فاصله بگوید قبلت

[illegible]

التحلیل هکذا و اکتفا بلفظ قبلت بتنهائی نیز میتوان نمود چنانچه در دوام و
انقطاع گذشت و اگر وکیل ایجاب نماید پس بجای جاریتی جاریة موکلی بگوید و
اگر قابل هم وکیل قرار دهد در قبول پس وکیل در ایجاب بجای لک لموکلک
بگوید **صیغه دوم** انکه اکتفا بان نیز وفاقیست اینستکه موجب یعنی مولی
بگوید بان قابل جعلتک فی حل من وطی جاریتی المعلومة فی المدة المعلومة پس قابل
گوید بلا فاصله قبلت لنفسی هکذا و صورت وکالة نیز از ما سبق ظاهر و واضح
شود و اگر خواسته باشد که تحلیل نماید همان مقدمات وطی را مثل
نظر و لمس و تقبیل و امثال ان پس بگوید احللت لک النظر الی بدن جاریتی المعلومة
او لمسها او تقبیلها مثلا پس قابل گوید قبلت **قسم ثانی** از صیغهٔ تحلیل که در
اکتفاء بان خلاف است لفظ ابحت و اذنت و سوغت و جوزت و ملکت و وهبت
و امثال این الفاظ میباشند پس در اکتفا بهر یک از انها که بجای احللت گفته شود
اشکال و خلاف است احوط این است که اقتصار نماید بهمان دو صیغه از قسم اول
و تعدی ننماید بسوی لفظ اباحه و بخوان و اگر جاریه مشترکه باشد میان دو نفر
و خواسته باشند تحلیل نمایند بغیر پس هر دو وکیل نمایند کسی را که اجراء صیغه
نمایند بغیر از جانب هر دو باین نحو که عن موکلی احللت لک وطی جاریتهما المعلومة
المدة المعلومة و قابل قبول نماید بنحویکه گذشت و اگر از این دو شریک هر یک
خواسته باشد صیغه را جاری بسازند نیز جایز است لکن در اینصورت هر یک باید
بگویند احللت لک وطیها پس اگر هر یک بگویند احللت لک وطی حصتی صحیح و کافی
نخواهد بود و معتبر است دو قبول یا احلال دو شریک که از برای هر تحلیلی یک قبول
لازم است و اگر تحلیل نماید مولی وطی جاریه اش را مقدمات وطی نیز حلال و
مباح میشود بر خلاف عکس که تحلیل در مقدمات مستلزم تحلیل در وطی المقدمه

نخواهد بود **بدانکه** جایز است که عتق کنیزش را صداق آن کنیز قرار دهد
هرگاه خواسته باشد او را تزویج نماید پس آزاد میکند او را و تزویج مینماید و
عتق را مهرش قرار میدهد و فرقی نیست ما بین تقدیم عتق و تزویج و صیغه
آن اینست که مولی بگوید أَعْتَقْتُكِ وَتَزَوَّجْتُكِ وَجَعَلْتُ عِتْقَكِ مَهْرَكِ و در اشتراط
قبول جاریه در اینصورت اشکال و خلاف است لکن احوط اشتراط است و اما
صیغه فسخ نکاح بسبب عیب یا عتق یا بخوان پس میگوید فَسَخْتُ النِّكَاحَ الَّذِي
بَيْنِي وَبَيْنَ الْمَرْأَةِ الْمَعْلُومَةِ اگر فاسخ مرد باشد و اگر زن باشد پس بجای الْمَرْأَةِ
الْمَعْلُومَةِ بگوید الرَّجُلِ الْمَعْلُومِ و اگر ترجمه کلام مزبور را در مقام انشاء فسخ
با لفاظ دالّه بر آن نماید مجزی و کافیست و اگر کنیز خودش را بنکاح عبدش
در آورده باشد اکنون خواسته باشد تفریق و فسخ نماید پس بگوید فسخت
عقد کما یا امر کند بهر یک که از همدیگر کناره بجویید و دوری کنید **بدانکه**
عقد نکاح بجمیع اقسامش قابل شروط سایغه است که منافی مقتضای عقد
نباشد پس هرچه از این شرط که در ضمن عقد واقع شود وفاء بآن واجب و لازم است

مقصد بیست و دویم در طلاق است و در آن چند مطلب است **مطلب اول** — در طلاق
بدانکه طلاق بر سه قسم است طلاق بائن و طلاق رجعی و طلاق عدّی اما طلاق
بائن پس آن عبارت است از طلاقیکه صحیح نیست از برای طلاق دهنده رجوع
بزوجه بدون عقد یا بجهة عدم عدّه بالمرّه چون طلاق یائسه و زوجه غیر
مدخول بها و صغیره و یا بجهت عدم امکان رجوع در عدّه ابتداءً اگرچه فی الجمله
ممکن الرجوع باشد چون طلاق مختلعه و مباراة مادامیکه رجوع ننمایند ببذل
پس زوج را نمیرسد که رجوع نماید ابتداء مادامیکه زوجه مختلعه یا مباراة
رجوع ننماید ببذل و همچنین است زنی که سه طلاق داده شود که بعد از طلاق

اوّل و ثانی عقد یا رجوع کرده باشد زوج پس بطلاق سیّم در حرّه حرام میشود
که نمیتواند رجوع یا عقد کند مگر بعد از محلل اگر بخواهد میگیرد او را بعقد
جدید و اما طلاق رجعی پس عبارت است از طلاقیکه صحیح است با آن طلاق
رجوع زوج بزوجه مطلقه در اثناء عدّه و میتواند که رجوع کند و اما طلاق عدّی عبارت
است از هر سه طلاقیکه بعد از طلاق اول و ثانی آن رجوع و مواقعه هر دو اتفاق
بیفتد پس در طلاق سیّم حرام میشود بر زوج در بارهٔ حرّه و حرام میشود بر زوج
در بارهٔ جاریه در هر طلاق ثانی و لکن حرمت تا بنا است تا وقتیکه محقق محلل شود
باینکه غیر این زوج شخص دیگری که بالغ باشد او را بعقد دوام اختیار کند و
وطی نماید نیز محقق میشود پس در اینصورت این زوج ثانی هرگاه او را طلاق دهد
جایز و حلال میشود که زوج اول او را بعد از انقضاء عدّه اش اگر صاحب عدّه باشد
اختیار نماید بعقد دوام یا انقطاع و این طلاق عدّی بنحویکه تفسیر شد اگر برسد
بنحو مزبور بطلاق نهم حرام مؤبّد خواهد شد اگر حرّه باشد اما آن سه طلاقیکه
رجوع واقع شود بعد از طلاق اول و ثانی آن بدون وطی یا اینکه بعقد جدید
او را اختیار نماید بعد از طلاق اول و ثانی اگر بعد از هر طلاق عدّه اش
منقضی شده باشد اگرچه در اینصورت وطی نیز بعمل آورده باشد پس این قسم
نیز اگرچه بطلاق سیّم حرمت متحقق شود که محتاج بمحلل مزبور خواهد بود لکن
تحریم ابدی حاصل نمیشود اگر برسد بطلاق نهم بلکه بهمین نحو یعنی با رجوع بدون
وطی در اثناء عدّه یا با وطی بعد از عقد در صورت عدم عدّه بعد از هر طلاق
اوّل و ثانی هر قدر زیاد شود اگرچه بصد طلاق برسد بشرط حصول محلل مزبور
و بعد از هر طلاق سیّم حرام مؤبّد نمیشود آن ضعیفه بر زوج مطلق پس از آنچه ذکر
شد در مرتبه نهم حاصل میشود بخلاف غیر عدّی و در عدّی بعد از طلاق اول

وثانی در هر سه طلاق رجوع با مواقعه معتبر است بخلاف سایر اقسام طلاق
رجعی که رجوع بر تنهائی در اثناء عده یا عقد مجدد با عدم عده کافیست اگر
چه وطی حاصل نشود **مطلب دویم** بدانکه شرط است در مطلق بلوغ و
عقل و اختیار و قصد پس اعتباری نیست بطلاق صبی و مجنون و سکران و مجبور
بر طلاق و شرطست در مطلقه زوجیت بعقد دوام و شرط است در صحت
طلاق حضور دو عدل که استماع صیغه طلاق نمایند و اینکه ضعیفه در طهر
غیر مواقعه باشد و اینکه آن ضعیفه حائض و نفساء نباشد در حین طلاق
بشرط حضور شوهر بلی اگر در سفر باشد و بخواهد طلاق بگوید ممکن نباشد او را
که استعلام از احوال ضعیفه نماید یا اینکه ضعیفه حامله باشد صحیح است طلاق
در حال حیض و خلو از حیض و نفاس در این فرض معتبر نیست و نیز شرط است
تلفظ بصیغه طلاق بلفظ عربی مگر در اخرس که ایماء و اشاره مفهمه در طلاق
اخرس کافیست **و باید** که طلاق معلق نباشد بر شرطیکه ممکن باشد وقوع و عدم
وقوع آن مثل قدوم مسافر و نحو آن و هم چنین معلق نباشد بر صفه مقطوعه
الحصول مثل طلوع شمس و غروب آن **مطلب سیم** بدانکه طلاق بر دو قسم
است یکی طلاق بدون عوض و این در طلاق رجعی است و دیگر طلاق با عوض
و این قسم بر سه قسم است **اول** آنکه کراهت صریحه از طرف زوجه فقط باشد
دویم آنکه کراهت از طرفین موجود باشد هم از طرف زوج و هم از طرف
زوجه و قسم اول از قسم دویم طلاق با عوض که کراهت از طرف زوجه فقط
موجود باشد طلاق خلع است که کراهت زوجه فقط در آن معتبر و شرط است پس
باید آن را بصیغه خلع جاری ساخت و قسم دویم آن مبارات است که کراهت طرفین
شرط است در آن پس باید بصیغه مبارات آن را واقع بسازند و مبارات بمعنی مفارقه

[illegible]

دفعه

و مسلم نیست که طلاق در مقابل عوض واقع شود بدون کراهت از هیچ طرف در صحت
آن اشکال است لکن بعید نیست بطلان عوض و صحت طلاق و بودن آن رجعی پس
با التیام اخلاق خلع متحقق نمیشود بلی اگر خلع بلا فاصله صیغه طلاق را نیز جاری
نماید در مقابل عوض بعید نیست بطلان بذل و صحت طلاق که بر گردد طلاق
رجعی شود چنانکه گذشت **اما کیفیت** صیغه هر یک پس در طلاق رجعی که بدون
عوض است چنانچه زوج خواسته باشد که خود صیغه طلاق را جاری بسازد
پس بگوید زوجتی هي طالق طلقة فهي طالق مرة و اگر وکیل زوج گوید پس بجای
زوجتی زوجة موکلی بگوید و لابد است در آن از لفظ صریح بنحو مذکور شده
و اگر خواسته باشد رجوع نماید برجوع لفظی که بهمین اکتفا نماید میگوید راجعتك
و راجعتك و ارتجعتك و امثال اینها با قصد رجوع چنانچه کفایت میکند
رجوع فعلی مثل وطی و تقبیل و لمس از روی شهوت بشرطیکه با قصد باشد نه مثل
نائم و ساهی **و اما** در طلاق خلع پس گذشت که لابد است از کراهت زوجه
و کیفیت آن باین نحو است که زوجه چیزی بدهد بشوهر بشرطیکه آن چیز معین و
معلوم بوده باشد و مالیت داشته باشد چنانچه در هر فدیه معتبر است یا آنکه
ابراء نماید او را از مهریه که بر ذمه او دارد از برای اینکه خلع کند و طلاق دهد
او را شوهرش پس وکیل زن میگوید بوکیل مرد عن موکلتی بذلت لموکلك المبلغ
المعلوم لیخلعها علیه و یطلقها به پس وکیل زوج گوید خلعت زوجة موکلی علی
المبذول فهي طالق طلقة فهي طالق مرة و اگر زوج خود خواسته باشد صیغه
اول را جاری نماید بدون اخذ وکیل پس در موضع خلعت زوجة موکلی علی المبذول
فهي طالق طلقة و هي طالق مرة یا اینکه مرد یا وکیل مرد گوید فهي مختلعة علی ما بذلت
فهي طالق طلقة و هي طالق مرة و اگر زوج خود خواسته باشد صیغه اول را جاری

باید

نماید بدون اخذ وکیل پس در موضع خلعتُ زوجةَ موکّلی بگوید خلعتُ زوجتی
یا بگوید خلعتُها چنانچه وکیل نیز میتواند خلعتُها بگوید و وکیل زن نیز در صورة
عدم وکیل زوج بجای لموکّلک بگوید لک و بجای لتخلعها که بصیغه غیبت است لتخلعها
بصیغه خطاب باید بگوید و اگر آن فدیه ابراء مهر تنها باشد پس در سؤال بجای بذلتُ
لموکّلک المبلغَ المعلوم بگوید وکیل زوجه ابرأتُ ذمّةَ موکّلک عن مهرها المسمّی
فی العقد و در جواب بجای علی ما بذلتُ بگوید علی ما ابرأتُ چنانچه بجای علی
ما بذلتُ جایز است بگوید علی المبذول و بجای علی ما ابرأتُ جایز است بگوید علی
الابراء و بهر تقدیر فوریت جواب شرط است و اگر عوض خلع ابراء مهر تنها و بذل
شیء دیگر هر دو باشند پس باید در سؤال و جواب هر دو را جمع نمایند باین نحو که
وکیل زن بگوید عن موکّلتی بذلتُ لموکّلک المبلغَ المعلوم و ابرأتُ ذمّته عن مهرها
المسمّی فی العقد لتخلعها علیهما و تطلّقها بهما پس بلا فاصله وکیل مرد گوید
فهی مختلعة علی المبذول و الابراء فهی طالقٌ طلقةً فهی طالقٌ مرّةً مخفی نماند
آنچه ذکر شد از صیغه طلاق خلع در صورتیست که مسبوق باشد طلاق بسؤال
زوجه بلکه بعضی شرط دانسته اند سبق سؤال را بطریق مذکور و مانند آن مثل
اینکه بگوید وکیل زوجه طلّق موکّلتی علی المبذول مثلاً یا بگوید اخلع موکّلتی
علی الابراء مثلاً و احوط مراعات سبق است اگرچه ظاهر جواز عدم لزوم سبق است
پس جایز است که ابتداء وکیل زوج بگوید زوجة موکّلی مختلعة علی ان تبرء ذمّة
موکّلی عن مهرها المسمّی فی العقد فهی طالقٌ طلقةً فهی طالقٌ مرّةً پس وکیل زوجه
بگوید وکالةً عنها قبلتُ هکذا یا بگوید وکالةً عنها ابرأتُ ذمّة موکّلک عن مهرها
المسمّی فی العقد میگوید و در صورت تقدّم المبلغ بجای علی ان تبرء ذمّة موکّلی عن
مهرها المسمّی فی العقد میگوید علی ان تبذل المبلغ المعلوم لموکّلی پس وکیل زوجه

گوید

گوید وکالةً عنها بذلتُ لموکّلک المبلغ المعلوم و در صورة جمع میان ابراء و
بذل پس باید جمع نمایند باین طریق که وکیل زوج گوید زوجة موکّلی مختلعة علی
ان تبذل المبلغ المعلوم لموکّلی و ان تبرء ذمّته عن مهرها المسمّی فی العقد فهی
طالقٌ طلقةً فهی طالقٌ مرّةً پس وکیل زوجه گوید وکالةً عنها بذلتُ لموکّلک
المبلغ المعلوم و ابرأتُ ذمّته عن مهرها المسمّی فی العقد و اجراء صیغه بنحو اصالة
نیز طریقه آن از ما سبق ظاهر است و در اشتراط ذکر لفظ طلاق بعد از لفظ خلع
چنانچه در صیغ مزبوره اتفاق افتاده خلاف است احوط اشتراط است بنحویکه در
صیغ مزبوره رعایت شده چنانچه در مباراة بلا اشکال واجب و لازم است ذکر
طلاق بعد از لفظ مباراة پس خلع مجرّد از لفظ طلاق بنا بر احوط واقع نخواهد
شد بلی بنا بر آنکه خلع نیز طلاق است کما هو الاصحّ عکس آن واقع میشود و بذل
نیز لازم میشود بشرط حصول کراهت زوجه و الا گذشت که در صحّت آن اشکال
است بعید نیست صحّت طلاق بنحو رجعی بودن و بطلان عوض و صیغه آن بدینگونه
است پس وکیل زوجه گوید وکالةً عن موکّلتی بذلتُ المبلغ المعلوم لموکّلک
لیطلّقها به پس وکیل زوج گوید هی علی المبذول طالقٌ هی طلقةً هی طالقٌ مرّةً
یا اینکه وکیل زوجه در صورة ابراء مهر گوید وکالةً عن موکّلتی ابرأتُ ذمّة
موکّلک عن مهرها المسمّی فی العقد لیطلّقها به پس وکیل زوج گوید فهی علی الابراء
طالقٌ هی طالقٌ طلقةً هی طالقٌ مرّةً و در صورة جمع میان ابراء و اعطا باید جمع نماید
بنحویکه در خلع گذشت پس وکیل زوجه گوید وکالةً عن موکّلتی ابرأتُ ذمّة موکّلک
عن مهرها المسمّی فی العقد و بذلتُ له المبلغ المعلوم لیطلّقها بهما پس وکیل زوج
گوید فهی علی الابراء و المبذول طالقٌ هی طالقٌ طلقةً هی طالقٌ مرّةً و صورة اجراء
صیغه بنحو اصالة از طرفین یا از یک طرف از ما سبق ظاهر میشود مثل اینکه در صورة

جمع

فی صیغة المبارات

جمع میانهٔ ابرا و اعطا با اصالهٔ از طرفین زوجه کوید ابرأت ذمّتك عن مهری المسمّی فی العقد و بذلت لك ما علم لتطلقنی بهما پس مرد کوید فانت علی ذلك طالق یا بکوید فانت علی الابراء و البذل طالق فانت طالق طلقة فانت طالق مرّة و بر این قیاس است صورهٔ وکالهٔ از یکطرف و اصالة از طرف دیکر و امّا صیغهٔ مبارات مثل صیغهٔ خلع است در جمیع اینچه ذکر شد مکر اینکه در اینجا وکیل زن لتبارئها باید بکوید در موضع لیخلعها و وکیل شوهر یا خود شوهر مبارأة بکوید در موضع مختلعة و بعید نیست جواز ذکر بائنه مکان مبارأة که وکیل زوجه بجای لیبارئها بکوید لیبینها و وکیل شوهر یا خود شوهر در موضع مبارأة بکوید مبانة و هم چنین زوجه در موضع اخلعنی بکوید بارئنی و وکیل زوجه در موضع اخلع موکّلتی بکوید بارء موکّلتی مثلاً و علی هذا القیاس و هم چنین جمیع اینچه اعتبار و شرط شده است در خلع در اینجا نیز معتبر و شرط است علاوه بر ان چند چیز در مبارات اعتبار شده که در خلع اعتبار نشده و بهمین جهت فرق حاصل میشود میان خلع و مبارات اوّل از ان چند چیزیکه اعتبار شده در اینجا و در خلع اعتبار نشده کراهة صریحه از طرفین است چنانچه کذشت دوم انکه فدیه باید بقدر مهر یا کمتر باشد نه زیاده تر بخلاف خلع که این شرط در ان معتبر نیست سیّم اجماع اصحاب بر وجوب ذکر طلاق است بعد از لفظ مبارأة بخلاف خلع که در لزوم ان بعد از لفظ خلع خلاف است اکرچه احوط رعایت انست چنانچه کذشت چهارم جواز ذکر بائنه است در موضع مبارأة دون خلع اکرچه رعایة احتیاط طریق سداد و نجات است والله العالم بحقایق الاحکام مقصد بیست و سیّم در بیان چند امر است امر اوّل در ظهار است و صیغهٔ ان اینست که زوج بکوید بزوجه اش در حضور عدلین بعد از تحقق سایر شروطیکه

ذکر میشود انت علیّ کظهر امّی یا بکوید زوجتی علیّ کظهر امّی او اختی او بنتی مثلاً و هرکاه در موضع انت علیّ بکوید انت منّی یا بکوید انت عندی یا بکوید انت معی نیز کافیست در تحقق ظهار و هم چنین است اقتصار بکفتن انت کظهر امّی بخلاف اینکه هرکاه بکوید انت علیّ کامّی زیرا که این کافی نیست در وقوع ظهار و شرط استکه بلفظ ظهر واقع شود پس غیر از ان لفظ اعتبار ندارد و اقوی وقوع ظهار است بتشبیه بمحرّمات رضاعیّه نیز چنانچه در محرّمات نسبیّه است بلکه بمصاهره نیز بعضی قائلند پس احتیاط را رعایت باید نمود و اعتبار ندارد تشبیه باب و اجنبیه و خواهر زن علی الاقوی و آنچه معتبر است در ظهار از شروطیکه اعتبار شده در طلاق مثل اشتراط حضور عدلین با استماع ایشان و بودن ضعیفه خالی از حیض و نفاس با حضور زوج و عدم حمل و بودن او در طهر غیر مواقعه و اینکه شخص مظاهر کامل باشد ببلوغ و عقل و قصد و اختیار و در صحت ظهار و وقوع ان در منقطعه و موطوئه بملك یمین خلاف است احوط بلکه اقوی صحت و وقوعست و در اشتراط دخول نیز خلاف است اقوی اشتراط است و نیز باید دانسته شود که بعد از اجراء صیغهٔ ظهار حرام است بر مظاهر وطی مظاهره قبل از کفاره دادن و کفارهٔ ان عتق رقبه است با امکان و الا صیام شهرین متتابعین است و اکر قادر بر ان نیز نباشد باید اطعام شصت مسکین نماید پس ترتیب مزبور معتبر است و اکر عاجز از کفاره مزبوره باشد اجتزاء باستغفار خالی از قوّة نیست اکرچه احوط عدم اکتفاء بان است پس مجامعت ننماید تا وقتیکه کفاره بدهد بعد از تمکن از ان و اکر قبل از تکفیر وطی کند دو کفاره لازم است یکی بجهة ظهار و دیکری بجهة وطی قبل از تکفیر بلکه احوط لزوم کفاره است بمحض عزم بر وطی اکرچه وطی واقع نشود لکن اقوی اینستکه استقرار نمی یابد وجوب

کفّاره مکرر بود طی و اگر فراموشی یا نادانی وطی واقع شود کفّاره چندین بار لازم نخواهد بود و امّا
جاهل بحکم مسئله پس اقوی این است که معذور نباشد و اگر وطی قبل از تکفیر
مکرر واقع شود کفارهٔ وطی نیز بتکرار آن مکرر میشود پس اگر دو وطی حاصل
شود سه کفاره لازم است دو کفّاره بجهت دو وطی و یکی بجهت ظهار و اگر سه
دفعه وطی بعمل آورد چهار کفّاره لازم میشود که سه کفاره جهت سه وطی و
یکی بجهت ظهار و اگر سه دفعه وطی بعمل آورد چهار کفاره لازم میشود که سه
کفّاره جهت سه وطی و یکی بجهت ظهار و هکذا و فرقی نیست در حکم مزبور
ما بین اینکه کفّارهٔ وطی را بعد از هر وطی بدهد و بعد وطی دیگر بعمل آورد
یا نه پس مادامیکه کفّارهٔ ظهار را نداده بعدد وطی کفّاره متکرر میشود و امّا
کفاره ظهار متکرر نمیشود بتکرر وطی بلی بتکرر صیغهٔ ظهار مکرر میشود مادامیکه
قصد تاکید نداشته باشد و اگر بعد از وقوع ظهار طلاق دهد آن ضعیفه
مظاهره را خواه بطلاق رجعی باشد یا بطلاق باین و عدّه اش نیز منقضی شود پس
حلال میشود بر او بدون کفّاره بلی اگر در زمان عدّه رجوع نماید پس کفّاره نیز
عود مینماید باین معنی که حرام است وطی او مادامیکه کفّاره نداده است مثل
صورة قبل از طلاق **امر دویم** در ایلاء است و آن عبارت است از قسم
خوردن بر ترک وطی زوجهٔ دائمه مدخول بها قبلاً یا مطلقا بترک ابدی یا بدون
تقیید بقیدی یا با تقیید بزیاده بر چهار ماه بجهت اضرار بضعیفه و معتبر است در مولی
کمال ببلوغ و عقل و اختیار و قصد بمدلول لفظ و در زوجه معتبر است زوجیت
و دخول و در وقوع ایلاء در منقطعه خلاف است علم وقوع چنانچه مشهور است
خالی از قوّة نیست لکن رعایت احتیاط طریق نجات است و همچنین اقوی علم
وقوع ایلاء است در موطوئهٔ بملک یمین و صیغهٔ آن در صورت طلاق باین

عوض

مثل اینکه زوج بگوید وَاللّهِ لا اجامِعُكِ یا بگوید وَاللّهِ لا وَطِئتُكِ و در صورت
تقیید بابدیت بگوید وَاللّهِ لا اجامِعُكِ اَبَداً یا بگوید وَاللّهِ لا وَطِئتُكِ اَبَداً و
در صورة تقیید بزیاده بر چهار ماه میگوید وَاللّهِ لا وَطِئتُكِ خمسة اشهرٍ مثلاً یا اینکه
میگوید وَاللّهِ لا اُجامِعُكِ حَتّی اَذهَبَ اِلی مَکّه مثلاً در صورتیکه زیاده بر چهار ماه
طول بکشد رفتن بمکه یا برگشتن از آن و منعقد نمیشود ایلاء مثل مطلق یمین مگر
باسماء مختصه بخداوند عزّ و جلّ یا باسمیکه غالب باشد اطلاق آن بر حضرت باری
تعالی و همینکه ایلاء واقع شد با تحقق شرایط پس اگر وطی کند در اثناء زمان
قسم خورده بر ترک وطیش در آن زمان واجب میشود بر او کفّارهٔ یمین که عبارت از
عتق رقبه یا اطعام ده مسکین یا کسوهٔ ده مسکین بوده باشد مگر در صورتیکه
وطیش نسیاناً یا جنوناً یا اشتباهاً واقع شود پس در اینصورت کفّاره لازم نمیشود بجهت عدم
حنث و متکرر نمیشود کفّاره بتکرر صیغهٔ ایلاء خواه بقصد تاکید باشد یا بقصد
تاسیس اگرچه احوط در صورة تاسیس تکرر است مگر با تغایر زمان ایلاء مثل
تغایر زمان صیغه پس در صورت اتحاد زمان صیغه یا تغایر زمان ایلاء مثل اینکه بگوید
وَاللّهِ لا وَطِئتُكِ سِتّةَ اَشهُرٍ فَاِذا انقَضَت فَوَاللّهِ لا وَطِئتُكِ سنة بنا بر قول بوقوع
ایلاء با تعلیق بر صفة چنانچه احوط است مکرر میشود کفاره هرگاه حنث بعمل بیاید
بخلاف ظهار که اقوی لزوم تعدّد کفّاره است بتعدّد صیغهٔ آن خواه در مجلس واحد
باشد یا نه مادامیکه قصد تاکید نداشته باشد چنانچه گذشت **و بالجمله** بعد از
وقوع ایلاء از برای زوجه است در صورة امتناع زوج از وطی که مرافعه نماید
بسوی حاکم شرع پس در اینصورت حاکم شرع چهار ماه او را مهلت میدهد بعد از آن
اجبار مینماید او را بر وطی یا بر طلاق و اگر امتناع از هر دو نماید امر او را تنگ میکند
در مطعم و مشرب هر چند بحبس باشد تا اینکه احد امرین را اختیار نماید و نیز نسبت کلام را

که او را

که او را اجبار نماید بر یکی معین بلکه او را مخیر میسازد بین الامرین و اولی بلکه مشهور
این است که مدت چهار ماه باید از حین ترافع باشد نه از حین وقوع ایلاء
زایل میشود حکم ایلاء بطلاق بائن بخلاف رجعی که حکم ایلاء زایل نمیشود بان مگر بعد
انقضاء عده طلاق و هم چنین زایل میشود حکم ایلاء هرگاه خیار ثابت شود امه را که بعقد دوام
گرفته بود بمجرد بعد از ابتیاع آزاد نماید او را و بعد از عتق تزویج نماید او را بجهة
بطلان عقد اول بمجرد خریدن و تزویج بعد از عتق حکم جدید است از قبیل تزویج بعد
از طلاق بائن **امر سیم** در لعان است و آن در لغت عبارة است از مباهله مطلقه
و در عرف شرع شریف عبارت است از مباهله میان زن و شوهر در ازاله حد یا نفی
ولد بلفظ مخصوص نزد حاکم شرع یا نزد قائم مقام او **و سبب** لعان دو چیز است
یکی اینکه زوجه محصنه یعنی عفیفه خود را که دخول کرده باشد نسبت دهد
بزنا خواه در قبل باشد یا دبر مشروط باینکه ادعای مشاهده زنا نماید یا علم
و باینکه زوجه سالم باشد از خرس و صمم یعنی گنگی و کری اگر یکی از شروط
مفقود باشد حد باید جاری شود بر قاذف و لعان در اینصورت واقع نمیشود شرعا بلکه
در صورتیکه زوجه غیر محصنه یعنی صاحب عفت نباشد پس حکم قذف تعزیر است
نه حد و اگر بینه شرعیه مثبته زنا داشته باشد مشروع نیست لعان **و سبب دویم**
نفی ولد خود نماید یعنی انکار نماید کسی را که در فراش او و لادتش واقع شده باشد
با تحقق شروط الحاق ولد بشخص مذکور و نافی در وقتیکه مسبوق نباشد انکار او با اعتراف
او بر ولدیت آن ولد و الا مشروعیت ندارد لعان و شرط است در ملاعن و ملاعنه که
کامل باشند ببلوغ و عقل و شرط نیست عدالت و حریت ملاعن **و اما صیغه لعان**
بعد از تحقق شرایط مزبوره اینستکه زوج چهار مرتبه بتلقین حاکم شرعی یا بتلقین
منصوب او در صورت قذف بگوید اشهد بالله انی لمن الصادقین فیما رمیت

در لعان

زوج

یعنی

در بیان صیغه لعان

زوجتی به من الزنا و بعد در مرتبه پنجم باید بگوید لعنة الله علی ان کنت من
الکاذبین پس در اینصورت حکم قذف که حد است از زوج زایل میشود و ان
زوجه مستحق حد شرعی میشود مگر آنکه او نیز ازاله حد از خود نماید بگفتن
چهار مرتبه بتلقین حاکم یا منصوب او اشهد بالله انه لمن الکاذبین فیما رمانی
به و در مرتبه پنجم باید بگوید ان غضب الله علی ان کان من الصادقین و اگر قذف
با نفی ولد هر دو جمع شود پس زوج باید اضافه نماید در آخر صیغه شهادت در هر یک
از چهار مرتبه لفظ و ان هذا الولد من زنا و لیس منی را و اگر نفی ولد کند بدون
قذف پس باید اکتفا نماید زوج بگفتن چهار مرتبه اشهد بالله انی لمن الصادقین
فی نفی الولد و در مرتبه پنجم نیز بگوید ان لعنة الله علی ان کنت لمن الکاذبین
و لابد است از ذکر شهادت و لفظ جلاله و لفظ لعن و غضب و صدق و کذب بعربی
و تقدم مرد بر زن در اداء شهادت و لعن بهمین ترتیب و طریقه که ذکر شد و هم
چنین لابد است بنابر مشهور در وقت اداء شهادت و لعن هر یک از بودن هر دو
ایستاده و هر یک از زوجین اگر نکول و امتناع نماید از لعان پس باید حد بر او
جاری کنند چنانچه زوجه اگر بعد از اعتراف و تصدیق زوج نماید در قذف حد
لعان از او ساقط میشود که باید حد جاری شود بر او و اگر حامله باشد باید صبر
نمایند تا زمانیکه وضع حمل نماید انوقت حد بر او جاری کنند **امر چهارم** بدانکه
صیغه عتق یعنی آزاد کردن از شخص جایز التصرف اینست که با قصد قربت و انشاء بگوید
انت حر لوجه الله یا بجای انت بگوید عبدک فلان یا بگوید هذا و در گفتن عتیق
و معتق در موضع حر خلاف است اکتفا بان اگر چه خلاف است اکتفا بان
اگر چه خالی از قوة نیست در وقوع عتق و لکن احوط و اولی اختیار لفظ حر است
بر غیر آن و اما غیر این الفاظ اعتباری ندارد شرعا در وقوع عتق اگر چه صریح باشد

فی صیغة العتق

در بیان کتاب عتق

در ازاله رق و اگر ان بنده مؤنث باشد بجای حرّ بگوید حرّة یا بگوید معتقة بلی لفظ
عتیق چون بر وزن فعیل است مذکر و تانیث در او یکسان است جایز است در
مؤنث نیز اکتفا بان چنانچه جایز است عتیقة نیز در وقتیکه مؤنث باشد و
شرط است در عتق غیر تدبیر که صیغه ان معلق بر شرط نباشد مثل اینکه بگوید
مثلا ان دخلت الدار فانت حر بلی اقتران بشرط ضرر ندارد مثل اینکه بگوید
انت حر علی ان علیک خدمة سنة مثلا یا بگوید علی ان علیک مائة درهم بلی
در این اخیر شرط است در وقوع عتق قبول عبد و الا باطل میشود عتق بخلاف
اول که قبول عبد شرط نیست و باید که عتق بر کل یا بر جزء مشاع مثل نصف و
ثلث و بعوان واقع شود بر مثل دست و پا مثلا **بدانکه** در مولای معتق شرط است
بلوغ و اختیار و رشد و قصد بعتق و قصد قربة و عدم حجر بفلس یا بمرض در زائد بر
ثلث یا نیست معنی جایز التصرف که اشاره ود کرشد و نیز باید دانست که عتق فضولی
راسا باطل است بالاجماع پس فائده ندارد اجازه مالک **و اما** تدبیر که عبارت است
از عتق مملوک که معلق باشد بر وفات مولای او یا معلق بساز د مولای او عتق او را
بر وفات کسیکه خدمت ان عبد را قرار داده باشد از برای انکس صیغه ان نیز از
شخص جایز التصرف اینستکه بگوید انت حر بعد وفاتی یا بگوید اذا متّ فانت حر
مثلا و فرقی نیست در وقوع ان میان ادوات شرط **بدانکه** تدبیر بر دو قسم است
یکی مطلق است و صیغه ان بنحویستکه ذکر شد **و قسم** دیگر مقید است مثل اینکه
بگوید اذا متّ فی سفری هذا او فی سنتی هذه او فی مرضی او شهری او بلدی
فانت حر و واقع نمیشود تدبیر نیز هرگاه معلق شود بر شرطی مثل قدوم حاج و
طلوع شمس **و اما** کتابت پس ان عبارت است از معامله مستقله مابین عبد و مولای
بغیر بیع یا بطریق که قرار دهد مولی بعبدش که مکاتب مینمایم تو را بر فلان مبلغ که

که از ابتدای از زمان معینی تا زمان معینی تا انکه ادا باشی و عبد نیز قبول نماید این عقد
لازم از طرفین خواه کتابت مطلقه باشد یا مشروطه بنابر اصح پس بر عبد لازم است
در اداء مال الکتابة بقسمیکه اگر مماطله و امتناع نماید اجبار ش مینمایند باطل نمیشود
کتابت بتقایل و یا براء از مال الکتابة نیز بلی در صورت ابراء منعتق میشود بمجرد ابراء چنانچه
با عتاق باطل میشود مکاتبه و حاصل میشود عتق بنفس اعتاق و همچنین باطل میشود کتابت
بعجز عبد از اداء مال الکتابة در کتابت مشروطه و بالجمله کتابت بر دو قسم است یکی کتابت
مطلقه و یکی دیگر کتابت مشروطه اما کتابت مطلقه پس صیغه ان باین نحو مثلا باید خوانده
شود که مولا در ایجاب گوید کاتبتک علی الف درهم مثلا و اجلتک شهرا علی ان تؤدی
جمیعها عند اخر الشهر مثلا فان ادیت فانت حر و لابد است از قبول عبد بلفظ قبلت
یا بعنوان از هرچه که قبول بر دلالت نماید و اما کتابت مشروطه پس صیغه ان باین نحو است
که مولا مثلا بگوید بعبدش در ایجاب کاتبتک علی ان تؤدی الف درهم من هذا الوقت
الی اخر الشهر الفلانی فان ادیت فانت حر فان عجزت فانت رد فی الرق و عبد بلا فاصله
اما قسم پس صیغه ان این است که حالف بگوید والله لا فعلن کذا او ذمتی بری من کذا
و همچنین منعقد میشود قسم بهر یک و امثال اینها از اسما مختصه بذات مقدسه یا اسمائیکه
منصرف است باطلاق انها بسوی ذات مقدس حضرت باری تعالی مثل الرب و الخالق و الرازق
و شرط است در حالف کمال ببلوغ و عقل و اختیار و قصد بیمین در جمیع صیغ مزبوره و در
یمین از کافر خلاف است اقوی صحت است و اقوی اینکه منعقد نمیشود یمین ولد با وجود والد
مگر باذنش و اگر مبادرت نماید ولد در یمین قبل از قصد را ذن از والد از برای والد است که
حل ان یمین نماید بشرطیکه قسم او در فعل واجبی یا ترک محرمی نباشد و همچنین است یمین زن بدون
اذن زوج و یمین مملوک بدون اذن مولایش پس از برای زوج و مولا است که حل نمایند و متعلق
یمین باید فعل واجبی یا مستحبی باشد یا ترک حرام و مکروهی باشد یا فعل و ترک مباح باشد بشرطیکه

مستحب باشد یعنی مخالفت یمین در آن مباح اولی نیز نباشد باشد در دین یا در دنیا و الّا انچه اولی
و خیر است آنرا اختیار میکند بدون اثم و کفاره مخالفت یمین در ابتداء گذشت و امّا نذر پس
صیغه آن باین نحو است که ناذر بگوید مثلاً ان مرضی فلله علی تصدق درهم علی المسکین
او صوم یوم و از این قبیل است هرگاه بگوید ان وفقنی الله للحج او اعطانی مالاً او عافنی
علی منع النفس من المعصیة فلله علی صدقة او نذر او امثال اینها و هرگاه بگوید بقصد منع نفس
از معصیت ان عصیت الله فلله علی صدقة نیز منعقد میشود نذر و در انعقاد نذر بغیر
شرط که متبرّع باشد شخص ناذر بان نذر مثل اینکه بگوید لله علی ان اصوم غداً خلاف است
اقوی انعقاد و صحة است باب [?] شرط است در ناذر کمال ببلوغ و عقل و اختیار و قصد
پس نذر بدون قصد لغو است و شرط است در انعقاد نذر زوجه اذن زوجش و همچنین است
نذر مملوک که انعقادش مشروط است باذن مولا پس اگر مبادرت نمایند و همچنین است نذر ولد
بدون اذن والد چنانچه در یمین گذشت و شرط است در صیغه نذر نطق بلفظ جلاله بنحوی که
ذکر شد پس اگر بگوید علی کذا لازم نخواهد شد و همچنین اگر غلبات نذر کند بدون تلفظ
بصیغه اقوی عدم انعقاد است اگرچه احوط و اولی اتیان بان است و باید که متعلق نذر طاعت
و امر راجح باشد در مباح که رجحانی در فعل و ترک آن نباشد صحیح چه خلاف است احوط
انعقاد است و امّا در مرجوح پس عدم انعقاد مطلقا خالی از قوة نیست و نیز باید که متعلق نذر
مقدور شخص ناذر باشد پس منعقد نمیشود با عجز بلکه ساقط میشود وجوب وفاء بنذر هرگاه عاجز
شود عجز بعد از انعقاد نذر و امّا کفاره مخالفت نذر پس اقوی این است که همان کفاره شهر رمضان
در آن ثابت است و امّا صیغه عهد این است که معاهد بگوید عاهدت الله متی کان کذا فعلی کذا
یا بگوید علی عهد الله ان متی کان کذا فعلی کذا یا بگوید علی عهد الله ان افعل کذا او کان
کذا و در صیغه عهد بدون شرط بگوید علی عهد الله ان افعل کذا باب [?] حکم عهد نیز مثل نذر است
در جمیع آنچه ذکر شد در نذر از شروط و احکام و فروع و کفارهٔ مخالفت آنکه به بیع فروختند [?]

بود بشخص اجنبی میدهد مثل همان ثمن را که عقد بر آن واقع شده اگر ثمن مثلی
باشد و اگر ثمن قیمی باشد قیمت را میدهد بنابر اقوی و نیز اینکه حق شفعه ساقط
شود در اینصورت چنانچه بعضی باین قائل شده اند و قسم دیگر لفظی است
و آن حاصل میشود بگفتن اخذت یا بگفتن تملکت یا بگفتن اخذت بالشفعة و امثال
اینها از الفاظیکه دلالت بر اخذ بشفعه نماید و شرط است در ثبوت حق شفعه
که آن حصه شریک به بیع منتقل شده باشد بمشتری نه بصلح و غیره و نیز شرط است در
ثبوت که شرکت میان دو نفر باشد نه زیاده بنابر مشهور و نیز شرط است در اخذ
بشفعه علم شفیع بقدر ثمن و مثمن هر دو جنساً و وصفاً و واجب است که اولاً تسلیم
ثمن نماید بمشتری مگر اینکه راضی کند مشتری را بصبر پس واجب نیست بر مشتری
دفع مبیع قبل از دفع ثمن بلی اگر شفیع ادّعا نماید که ثمن غایب است تا سه روز
مهلت میدهند او را اگر بعد از روز سیم حاضر ننماید ثمن را باطل میشود حق
شفعه و اگر ادّعا کند بودن ثمن را در بلد دیگر پس مهلت داده میشود بقدر ذهاب
و ایاب با سه روز مادامیکه متضرّر نشود مشتری و الّا امهال ساقط است و نیز
شرط است در ثبوت شفعه قدرت شفیع بر بذل ثمن بمشتری پس شفعه نیست از
برای عاجز از بذل و نه از برای ممتنع از دفع با قدرت و نیز شرط است اسلام
شفیع در وقتیکه مشتری مسلم باشد و ثابت میشود شفعه از برای غایب و صبیّ
و مجنون و سفیه نیز و ولی ایشان اخذ بشفعه مینماید با رعایت غبطه ایشان
مگر در غایب که خود اخذ مینماید وقتیکه حاضر شد و اگر ولی صبیّ و مجنون
در موضع ثبوت ترک اخذ بشفعه نماید پس از برای ایشان است که وقتیکه کامل
شدند اخذ بشفعه نمایند مشروط انکه ترک ولی از باب عدم مصلحت نباشد
و الّا نمیرسد ایشان را که اخذ بشفعه نماید و مستحق میشود شفیع از برای غایب و صبیّ

اخذ بشفعه را بنفس عقد بیع و بهم رسند او را کر اخذ بعضی نماید دون بعضی بلکه باید
جمیع را اخذ کند یا جمیع را بکذارد و مشهور این استکه حق شفعه فوری است پس
همینکه عالم شد اکر اهمال کند باطل میشود شفعه و باید دانستکه ساقط نمیشود شفعه
بعقود لاحقه متاخره از بیع که از مشتری بعد از بیع صادر شده بلکه از برای شفیع است
ابطال همه ان عقود و اخذ به بیع اول چنانچه از برای اوست که اجازه بیع اول نماید
و اخذ بشفعه نماید نسبت به بیع ثانی زیرا که هر یک از دو بیع سببیت تامه دارند در ثبوت
شفعه پس اکر عقد شفعه بعقد اخیر نماید عقود باطل خواهد بود و در اخذ بوسط
ما قبلش صحیح و ما بعدش باطل خواهد بود و بیان باید باید دانست که شفیع اخذ مبیع
را از مشتری مینماید نه از بایع **و اما** عقد ضمان جریره عقد بیست از عقود لازمه
لا بد است از ایجاب و قبول پس احد متعاقدین بکوید عاقدتک علی ان تنصرنی
و انصرک و تدفع عنی و ادفع عنک و تعقل عنی و اعقل عنک و ترثنی و ارثک
پس ان دیکری بکوید قبلت هکذا و چون این عقد از عقود لازمه است پس معتبر است
دران هر چیزیکه در سایر عقود لازمه اعتبار شده **و اما** ابراء پس صیغه ان باید
بخواستکه شخص ابراء کننده که صاحب حق است بکوید ابرأت ذمتک من حقی
یا بکوید اسقطت حقی و امثال ان و ان دیکری بکوید قبلت اکرچه عدم رعایت
قبول خالی از قوه نیست بجهت اینکه ابراء از ایقاعات است نه از عقود و اکر بغیر
عربی ایجاب و قبول را جاری نمایند نیز کافیست **و اما** صورت حکم حاکم که جزء
است نقض ان نیست که بکوید حاکم شرع با قصد انشاء حکمت بکذا یا بکوید انفذت
یا بکوید امضیت یا بکوید الزمت یا بکوید ادفع الیه ماله یا بکوید اخرج من حقه
یا اینکه امر کند او را مثلا به بیع و بخوان و بالجمله اکر بفارسی ترجمه اینها را بکوید
نیز کافیست و هر کاه بکوید ثبت عندی حقک و بخواهی کم نخواهد بود با نکه

فرق میان حکم و فتوی اینست که متعلق حکم نمیباشد مکر شخصی و جزئی متعلق
بخلاف فتوی که ان کلی است **و اما** حکم حجر بسبب سفه یا فلس فیهی است از حکم
و اما اخذ مال کسی را بجهت طلبی که از او دارد مقاصه است و در موضع جواز
مقاصه شرط نیست دران لفظ بلکه کفایت میکند دران فعلیکه مقترن باشد
بچیزیکه دلالت نماید بر اراده ان اکرچه اتیان بصیغه دال بر این اولی است
چنانچه اولی و احوط اذن حاکم شرع است در تقاص اکرچه عدم اشتراط خالی از
قوه نیست والله العالم **خاتمه** در بیان بعضی از خطب عقد نکاح است و ان
جند قسم انشاء شده از انجمله اینستکه بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی
خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و کان ربک قدیرا و الله علی کل شیء قدیرا و صلی
الله علی اشرف المرسلین محمد الذی جعل الله سراجا و قمرا منیرا و اهل بیته
الذین اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا اما بعد فقد قال الله
تبارک و تعالی و قوله الحق و الصدق و انکحوا الایامی منکم من عبادکم و امائکم
ان یکونوا فقراء یغنهم الله و الله واسع علیم و قال رسول الله صلی الله علیه و آله تناسلوا و
تناکحوا تکثروا فانی اباهی بکم الامم یوم القیمة و لو بسقط و الصلوة علی اشرف
الانبیاء و المرسلین محمد و عترته المعصومین **و از جمله آن این است**
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین خالق
من فی السموات و الارضین الذی احسن کل شیء خلقه و بدا خلق الانسان
من طین ثم جعل نسله من سلالة من ماء مهین و صیرهم قبائل و شعوبا فارزهم
و کرمهم علی کثیر من خلقه و فضلهم علی العالمین و خلق لهم ما فی الارض جمیعا
و جعلهم بالحکمة ناطقین فبعث فیهم الانبیاء و المرسلین و العلماء الراسخین
لیعلموا معالم دینه المبین و یقیموا احکام شرعه المتین لیهلک من هلک عن بینة

فتبارك الله احسن الخالقين • واحلّ لهم الازواج والنكاح برأفته ورحمته لتكون ذرّيتهم من الباقين • وحرّم الزنا والسفاح بعدله وحكمته حفظاً للانساب الآباء والبنين ذلكم الله ربّكم لا اله الّا هو فاعبدوه مخلصين له الدين وكونوا لآلائه ذاكرين • ولنعمائه شاكرين • والحمد لله ربّ العالمين • وصلّى الله على اشرف الانبياء والمرسلين • وافضل الاصفياء المرضيّين • محمّد المحمود في السموات والارضين • المبعوث على البريّة اجمعين • الذي اودع الله نوره في اصلاب المؤمنين من آبائه الاوّلين • وجعل له من ذرّيته لسان صدق في الآخرين • وعلى آله عترته الطيّبين الطاهرين المعصومين • الذين اذهب الله عنهم الرجس وطهّرهم تطهيرا • واصحابه الذين استقاموا على ملّته ولم يغيّروا سنّته وسبقوا بادراك صحبته على التابعين • ونشهد ان لا اله الّا الله وحده لا شريك له وانّ محمّداً عبده ورسوله شهادة تسرّ قلوب المؤمنين • وتقصم ظهور الجاحدين • امّا بعد فقد امر الله بالنكاح ورغّب فيه في محكم كتابه الكريم فقال وقوله الحقّ وانكحوا الايامى منكم والصالحين من عبادكم وامائكم ان يكونوا فقراء يغنهم الله من فضله والله واسع عليم **وايضاً** قال فانكحوا ما طاب لكم من النساء مثنى وثلاث ورباع وقال سيّد الثقلين تناسلوا وتكثّروا فانّي اباهي بكم الامم يوم القيمة ولو بالسقط صدق الله وصدق رسوله صلّى الله عليه وآله ونحن على ذلك من الشاهدين

تناكحوا

ومن جملة خطب عقد نكاح بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي زوّج ابانا آدم بامّنا حوّاء في جنّات النعيم واكرم سارة وهاجر بصحبة خليله الجليل ابرهيم والّف بين زليخا ويوسف الكريم كما الّف بين صفوراء وموسى الكليم واعزّ بلقيس لسليمان واسلمت لله العليم وشرّف خديجة الكبرى بصحبة حبيبه المصطفى صاحب الخلق العظيم واعلى عليّاً بفاطمة الزهراء

من جملة خطب النكاح

بنت رسول الله الحليم • ونشهد ان لا اله الّا الله وحده لا شريك له وانّ محمّداً عبده ورسوله وانّ عليّاً وليّه ووصيّ نبيّه صلّى الله عليه وآله ذوي العلم والكرم والتكريم وبعد فانّ النكاح سبب لنظام العالم وواسطة لبقاء نسل آدم كما امر الله تعالى بقوله وانكحوا الايامى منكم والصالحين من عبادكم وامائكم ان يكونوا فقراء يغنهم الله من فضله والله واسع عليم وقال سيّد العرب والعجم ومنبع العلم والحلم والكرم تناكحوا وتناسلوا تكثروا فانّي اباهي بكم الامم يوم القيمة ولو بالسقط صدق الله وصدق رسول الله والائمّة عليهم السلام ونحن على ذلك من الشاهدين • **ومن جملة خطب نكاح الدائم ايضا** بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي رصّع عقد عروس الفلك باللؤلؤ اللألاء وزيّن اجنحة طاوس الملك بالحمراء والخضراء معصّر حلل الرياحين وكلل البساتين بنجار الخلية الموى • والصلوة والسلام على محمّد وآله الطيّبين • ولعنة الله على اعدائهم اجمعين • وبعد فانّ النكاح سبب لنظام العالم وواسطة لبقاء نسل آدم كما امر الله بقوله تعالى وانكحوا الايامى الى آخر الخطبة **وايضاً خطبة نكاح** الحمد لله الذي منّ على عباده بارتكاب الطاعات وامرهم بتزويج المؤمنين والمؤمنات والصلوة والسلام على سيّدنا ونبيّنا محمّد شفيع المذنبين يوم العرصات وآله واحفاده المعصومين اولى الكرامات والمعجزات القاهرات وبعد فانّ النكاح سبب لنظام العالم وواسطة لبقاء نسل آدم كما امر الله تعالى بقوله وانكحوا الايامى منكم والصالحين من عبادكم وامائكم ان يكونوا فقراء يغنهم الله من فضله والله واسع عليم • وقال سيّد العرب والعجم ومنبع العلم والحلم والكرم تناكحوا وتناسلوا تكثّروا فانّي اباهي بكم الامم يوم القيمة ولو بالسقط صدق الله وصدق رسول الله والائمّة عليهم السلام ونحن على ذلك من الشاهدين • **ومن جملة خطبي**

من جملة الخطب للنكاح

من جملة الخطب للنكاح

كردرسم

وازجمله خطبی که در متعه انشا شده وقبل از شروع در خواندن صیغه بخوانند

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله ذی الشأن الرفیع المنزه عن کل تدلیس وتصنیع الذی حصن دین الجلیل
الاسلام باتم حصین وندب علی عباده الی زیادة وجودهم بالتزویج والتمتیع
وصلی الله علی خیر خلقه مشفع وشفیع محمد الهادی الی جناب ممرع ومانع
وعلی آله واهل بیته سادات الخلق من التشریف والترصیع وبعد فقال
رسول الله صلی الله علیه وآله فلیحرص کل مؤمن ومؤمنة ان لا یخرج من
الدنیا حتی تمتع ولو مرة واحدة فان رب جل جلاله آلی علی نفسه ان
لا یعذب متمتعا ولا متمتعة بالنار من تمتع مرة واحدة امن من النار ومن
تمتع مرتین حشر مع الابرار ومن تمتع ثلث مرات زاحمنی فی الجنة ومن زاد زاده
الله علوا ورفعة ومتعنا الله وجمیع المسلمین بتوفیق الطاعات بمحمد وآله
خیر السادات والحمد لله اولا وآخرا وظاهرا وباطنا والصلوة علی محمد وآله والسلام
الطاهرین
المعصومین

قد تمت الرسالة الشریفة من یوم الاثنین والعشرین
ثلث شهر ... شهر شعبان المعظم من سنة ثلث وسبعین
وماتین بعد الالف من الهجرة النبویة
[illegible]
[illegible]
[illegible] عفی الله عنه
[illegible]

هذا کتاب الرضاع

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد وآله الطاهرین الی
یوم الدین ولعنة الله علی اعدائهم ابد الآبدین ودهر الداهرین اما بعد
چنین گوید افقر العباد الی ربه الهادی محمد یوسف الاسترابادی عفی عنه
وعن والدیه که این چند کلمه ایست ... در بیان رضاع واحکام آن مسائل
از روای شریف سرکار شریعتمدار اعلم العلماء المجتهدین العظام وافقه
الفقهاء الفائقین ... الفخام ثقة الاسلام وحجة الانام شیخ المشایخ
الکرام الاستاد الاعلم والافقه الازهد الاتقی الاورع الزکی جناب الشیخ
مرتضی الانصاری دام ظله العالی که حسب الامر آن بزرگوار جمع وضبط نموده ام
تا مومنین واهل دین مبین از آن بهره مند گردند شاید که باین وسیله خلد
... قدس اجری کرامت فرماید واز تقصیر این فقیر درگذرد ومتوقع از منتفعین باین
رساله شریفه که این کمترین را بدعای خیر وطلب مغفرت یاد وشاد فرمایند
وموجب ساختم این رساله را بر سه فصل ویک خاتمه فصل اول بدانکه از جمله
اسباب تحریم ومحرمیت رضاع است پس حرام میشود از سبب رضاع هر چیزیکه حرام
میشد بنسب پس زن شیر ده بمنزله مادر طفل رضیع است وشوهرش که صاحب شیر
باشد ... بمنزله پدر است ومحرمات از رضاع نیز
مثل محرمات نسبیه هفت صنف اند اول مادر رضاعیست وآن زنیست که
شیر داده باشد ترا یا شیر داده باشد پدر ومادر نسبی یا رضاعی ترا یا یکی از
اجداد وجدات نسبیه یا رضاعیه ترا دوم خواهر است که خالهٔ رضاعی تو

فصل اول در بیان ... رضاع
صنف اول
صنف دوم

خواهد

صنف سیم

صنف چهارم و پنجم

صنف ششم و هفتم

خواهد بود و برادرش خالوی رضاعیست و پدرش جد رضاعیست چنانچه
پسر نسبی شیر دهنده برادر رضاعی تواست و دخترش خواهر رضاعیست و بر
این قیاس است تا اخر احکام نسب **سیم** دختر رضاعیست و ان دختریست
که شیر خورده باشد از شیر زن تو که صاحب شیر تو باشی یا از شیر زن پسر تو که
صاحب لبن پسر تو باشد خواه پسر نسبی تو باشد یا سببی و هم چنین است دختر
ان دختر تو هر چند پایین بروند خواه از رضاع و خواه از نسب **چهارم و پنجم**
عمه و خاله رضاعیست که اخوات فحل یعنی صاحب لبن عمات رضیع اند و اخوات
مرضعه خالات مرتضع میباشند و هم چنین اخوات پدر فحل عمات رضیع و اخوات
مادر مرضعه خالات رضیع میباشند هر چند بالا بروند خواه از نسب باشند و خواه
از رضاع که از یک فحل باشند **ششم و هفتم** دختر برادر رضاعی و دختر خواهر
رضاعی که اولاد مرضعه و فحل هستند خواه اولاد رضاعی ایشان باشند یا اولاد
نسبی و فرقی نیست در بنات الاخ و بنات الاخت میان اینکه رضاعی باشند یا نسبی
بدانکه چنانچه رضاع سابق مانع از نکاح لاحقست هم چنین مبطلست رضاع لاحق
نکاح سابق را پس اگر تزویج کند رضیعه را و بعد از تزویج شیر دهد ان رضیعه
منکوحه را کسیکه شیر دادنش مبطل نکاح صغیره باشد مثل مادر یا که یا خواهرش
یا زن خودش یا زن پدرش یا زن برادرش در وقتیکه شیر از ان پدر و برادر باشد
فاسد میشود ان نکاح **فصل دویم** در شروط رضاع محرم است بدانکه رضاع
سبب تحریم و محرمیت است بعد از تحقق چند شرط **اوّل** انکه شیر از نکاح صحیح
یعنی از وطی صحیح باشد خواه بعقد دوام خواه بمتعه خواه بتحلیل یا بملک یمین پس
اگر شیر مرضعه از غیر نکاح باشد مثل در و نشر لبن بدون وطی و حمل یا اینکه از
زنا بوده باشد رضاع در اینصورت سبب نشر حرمت نیست زیرا که نکاح بشبهه

بمنزله نکاح صحیحست و معتبر است در حق شیر دهنده که زن باشد پس حاصل نمیشود
رضاع اگر مرد یا خنثی مشکل طفل را شیر دهد و شرط نیست در نشر حرمت بقاء
مرضعه در حباله زوج پس اگر طلاق دهد زوجه را در زمان حمل و بعد از وضع
حمل شیر دهد رضیعی را یا اینکه طلاق دهد او را در حال تیکه مرضعه باشد یا انکه زوج
بمیرد پس شیر دهد بعد از انقضاء عده از لبن زوج طفلی را نشر حرمت میشود و هم
چنین است اگر شوهر کند ان ضعیفه و دخول کند زوج ثانی و شیر از شوهر اول
در ان باقی باشد خواه حامله شود شیر در پستانش باشد بلکه بحال خود باقی بماند
بلی اگر منقطع شود شیر بعد عود کند در زمانیکه ممکن باشد بودن ان از شوهر دوم
نشر حرمت نمیکند در حق زوج اول و این مال دویم است که ناشر حرمت است در
حق او و چنانچه اگر متصل شود شیرش تا اینکه وضع حمل نماید از ثانی شیر قبل از
وضع مال زوج اول است و بعد از وضع مال زوج ثانی است پس شیر بعد از وضع
ناشر حرمت در حق او نخواهد بود و اگر شیر حاصل شود از انعقاد نطفه بسبب جذب
منی اجنبی بمساحقه و بخوان نشر حرمت نمیکند ان شیر زیرا که این بمنزله زناست
و شرط نیست در نشر حرمت وضع حمل و تحقق ولادت پس شیر از مجرد حمل قبل
از وضع نیز نشر حرمت خالی از قوه نیست **شرط دویم** تحقق مقدار رضاع شرعیست
و ان حاصل میشود بیکی از امور ثلثه **اوّل** انکه انقدر شیر دهد که سبب
انبات لحم و شد عظم باشد و مرجع در انبات عرفاست همین قدر که عرف بگویند
انبات لحم و شد عظم از شیر مرضعه شد کفایت میکند در تحقق رضاع محرم **دویم**
انکه مقدار یک شب و یک روز کامل شیر دهد طفل را بنحویکه در مقدار شبانه روز
هر وقت ان طفل شیر بخواهد و احتیاج داشته باشد شیر دهد او را تا اینکه سیر
شود و شیر غیر مرضعه یا ماکول و مشروب را اثناء متخلل نشود بر سبیل بدلیت

از شیر و تغذی و الا ضرر ندارد مسیما اکل و شرب و بالجمله رضاع یوم و لیله ناشر است
خواه کمتر از ده رضعه واقع شود یا زیادتر یا بقدر ان زیرا که ظاهر اینستکه ارضاع
یکشبانه روز سبب و امارهٔ مستقله بوده باشد در نشر حرمت و فرقی نیست در یوم
میان یوم طویل و غیره بجهة انجبارش بشب بلی در ملفق از مقدار یوم و لیله که مبدء
شیر دادن اثناء یوم یا اثناء شب واقع شود اشکال است لکن اظهر اکتفاء بان است
در نشر حرمت و حاصل نمیشود نشر حرمت بکمتر از ده مرتبه شیر دادن در غیر یوم و لیله
اگر چه در هر مرتبه شیر کامل بدهد بلی در ده دفعه شیر دادن خلاف است اظهر عدم
نشر است بعشر اگرچه احوط این است که بنکاح او را قبول نکند و نظر محرمانه نیز باو
نکند سیم انکه پانزده دفعه شیر دادن خلافی است متوالیه شیر دهد که در هر
مرتبه شیر کامل دهد او را از پستان و مرجع در رضعهٔ کامله بسوی عرف است پس اگر
اندکی بمکد و رود رها کند پستان را جهت تنفس یا بجهة بازی کردن پس از ان
عود کند تا چندین مرتبه که سیر شود مجموع یک رضعهٔ کامله است اگر فصل طویل
در اثناء متخلل نشود و الا اعتبار ندارد و معتبر است در رضعات عددیه سه قید
اول انکه رضعهٔ کامله باشد بنحویکه ذکر شد پس اعتبار ندارد در رضعهٔ ناقصه
در تحقق نشر دویم انکه رضعات متوالیه باشند باینمعنی که شیر زن دیگر را
نخورد بر رضعهٔ کامله در اثناء رضعات عددیه و اگر قلیلی بخورد که رضعهٔ کامله
نباشد اشکال است بعید نیست که مضر نباشد در توالی و اگر غذاء غیر شیر در میانه
متخلل شود و لو بر سبیل بدلیت از شیر در وقت احتیاج ضرر ندارد و در تحقق
رضاع ناشر و اما در رضاعیه پس فصل مطلقا مضر است خواه رضاع زن دیگر
باشد یا ماکول و مشروب مگر اینکه بعنوان تغذی نباشد چنانچه گذشت که در این
صورت ضرر ندارد در تحقق رضاع سیم اینکه شیر را از پستان مرضعه

بیاشامد

بیاشامد نه بریختن بحلق یا بایصال در جوف طفل بطریق حقنه یا بنحو ان و این شرط
در هر یک از این سه قسم از رضاع محرم ملحوظ است پس اگر نمکیدن از پستان شیر
بیاشامد محقق نمیشود رضاع مطلقا و هم چنین است اشتراط اتحاد مرضعه علاوه
بر اتحاد فحل در هر یک از تقدیرات ثلثه پس اگر شیر خورد طفل از دو زن مثلا
با اشتراک در هر یک از تقدیرات ثلثه سبب نشر نخواهد بود شرط سیم
حیوة مرضعه است پس اگر بمیرد در اثناء رضاع و کامل شود نصاب ان بعد از ممات
مرضعه نشر حرمت نخواهد کرد و بالجمله مرضعه در اینصورت خارج میشود بموت
از الحاق احکام رضاع شرط چهارم انکه رضاع مرتضع در حولین بوده باشد مثلا
باینمعنی که تمام رضاع ناشر واقع شود در حولین و چیزی از ان واقع نشود بعد از حولین
و مبدء حولین انفصال تمام ولد است و اخر ان جزء اخیر از شهر بیست و چهارم است
و این شرط معتبر است در حق مرتضع نه در ولد مرضعه بنا بر اصح پس اگر بگذرد از ولدش
اکثر از حولین بعد از ان شیر دهد طفلی را که کمتر از حولین بر او گذشته نشر
حرمت خواهد نمود و هر گاه شیر دهد بر رضعات عددیه و باقی بماند از رضعات
رضعهٔ واحدهٔ کامله بلکه نصف رضعهٔ کامله پس بگذرد از او حولین نشر حرمت
نمیکند بلی ناشر است اگر تمام شود رضعه با تمام حولین شرط پنجم انکه لبن ناشر
مال یک شوهر باشد پس اگر طفلی شیر خورد از زنی بنصف رضاع از یک شوهر
و بنصف دیگر از شیر همان زن از شوهر دیگر مثل شیری که از شوهر اول باقی
بماند و متصل شود بحمل و وضع ان از شوهر ثانی پس در این صورت نشر نخواهد نمود
و اگر شیر دهد یکزن از لبن یکشوهر صد طفل را مثلا برضاع ناشر هر یک از ان اطفال
بر یکدیگر حرام میشوند زیرا که برادر و خواهر میشوند با همدیگر و اگر کسی ده زن داشته
باشد و هر یک از انها یکطفل پانزده ساله از یک طفل را شیر دهد حرام میشود هر یک

از ان

ازان زوجات بر هریك ازان اطفال زیرا که همگی و تمامی بمنزله امهات و زنان پدرند
بدانکه شرط نیست اذن مولی و اذن زوج در تحریم پس اگر کنیز بدون اذن مولی
یا زوجه بدون اذن شوهر شیر دهند طفل غیر را نشر حرمت میکند بلی اگر ارضاع
زن از استمتاع زوج مانع باشد پس اثم است بدون رضای زوج والا فلا شرط ششم مانع
انکه شیر خالص باشد پس اگر ممزوج باشد نشر حرمت نمیکند و بعضی اعتبار کرده اند در
تحقق رضاع صحت مزاج طفل و بقاء شیر در معده را و این قول خالی از وجه نیست
خصوصا ثانی پس رعایت احتیاط بعدم نکاح او و عدم نظر محرمانه راه نجات است
شرط هفتم انکه شیر ادمی باشد پس اگر شیر حیوانی را بخورند گوشت ان حیوان
حرام نمیشود و اگر بره شیر زنی را بخورد حرام نمیشود گوشت ان بره لکن مکروه است
و بدانکه شرط است در تحقق برادر بودن رضاعی میانه دو طفل که هر دو از یك
اجنبیه شیر خورده باشند بتمامی شروط متقدمه انکه شیر هر دو از یك فحل
باشد پس اگر هر یك از شیر فحل علیحده شیر خورده باشند برادر رضاعی نمیشوند
بلی ان زن مادر هر دو میشود علی الاقوی هرچند مراعاة احتیاط اولی است

فصل سیم در احکام رضاعست و دران چند مسئله است مسئله اولی

در احکام رضاع

گذشت که اگر حاصل شود رضاع جامع جمیع شروط مزبوره نشر میکند حرمت را از مرضعه
و فحلش بسوی مرتضع و از مرتضع بسوی فحل و مرضعه پس مرضعه مادر مرتضع و فحل
پدرش است و هکذا چنانچه گذشت مسئله دوم حرام است نکاح اولاد فحل
خواه از نسب خواه از رضاع بر مرتضع و هم چنین حرام است اولاد نسبی مرضعه
بر مرتضع اگرچه پائین بروند و اما اولاد رضاعی او پس حرام نیستند بر مرتضع اگر
رضاع ان اولاد از لبن شوهر دیگر متحقق شده باشد مسئله سیم حرام است
بر پدر مرتضع نکاح اولاد صاحب لبن ولادة و رضاعا و هم چنین حرام است بر پدر

مرتضع نکاح اولاد زن مرضعه صاحب لبن ولادة بجهة اینکه اولاد مذکوره در حق
ولد پدر مرتضعند چنانچه در حدیث صحیح وارد شده و اما اولاد رضاعی مرضعه
پس بسبب عدم اتحاد فحل عدم حرمت چنانچه قول مشهور است اقوی است چنانچه اقوی
عدم حرمت نکاح اولاد این مرضعه و اولاد فحل این مرضعه است بر اولاد دیگر پدر مرتضع
که این اولاد از این شیر نخورده باشند و هم چنین است اخوات نسبیه مرتضع بر خود
فحل لکن رعایت احتیاط طریق سداد است در هر دو مسئله مسئله چهارم
حرام است بر مرتضع نکاح اخت رضاعی مرضعه که از یك فحل شیر خورده باشند
لکن احوط این است که نظر محرمانه نیز نکند اما از دو فحل حرام نیست بلی حرام است
نکاح اخت رضاعی زوجه بر زوج بسبب جمع بین الاختین که محرم است و مختص
باختین نسبی نیست و اگر شیر دهد زنی پسر کسی را و دختر شخص دیگر را از یك
شوهر جایز است اینکه نکاح کنند برادران ان پسر مذکور خواهران ان دختر را زیرا که
میان اینها نه نسب است و نه رضاع بدانکه مصاهره یعنی خویشی چنانچه تعلق
به نسبت میگیرد هم چنین تعلق میگیرد برضاع پس چنانکه مادر زن نسبی حرام است
بر شخص هم چنین مادر زن رضاعی او نیز حرام و محرم میشود و هم چنین حرام میشود
دختر نسبی و رضاعی مادر زن چنانچه مذکور شد گذشت بر سبیل اجمال که چنانچه
رضاع شرعی پیش از عقد مانع از نکاح لاحق است و باعث حرام شدن عقد میشود
هم چنین رضاع شرعی بعد از عقد نیز موجب فساد و بطلان عقد سابق است
پس متفرع میشود بر این مسئله چند فرع اول انکه اگر مادر زن شخصی فرزند
او را شیر دهد خواه ان فرزند از دختران مادر زن باشد یا از زن دیگران داماد
باشد زن ان شخص که دختر مادر زن است بر شوهرش حرام میشود و عقد ایشان
فاسد میشود و از زن بودن بیرون میرود و حرام دائمی میشود بجهة اینکه زنش بمنزله

خواهر و برادرش است در اینصورت و طفل رضیع فرزند مرضعه است و گذشت
در مسئله سیم که پدر مرتضع اولاد نسبی مرضعه را نمیتواند بگیرد بلی در جده
پدری که شیر دهد فرزند پسرش را پس در اینجا مادر مرتضع حرام نمیشود بر شوهرش
زیرا که مانعی از نکاح او بهیچ وجه نیست بنابر مشهور **دویم** انکه اگر زن
دیگر پدر زن او که غیر مادر زن او است فرزند او را شیر دهد زن انشخص که
فرزندان پدر زن است بر ان شوهر حرام میشود زیرا که اولاد صاحب شیر خواه
نسبی باشند و خواه رضاعی بر پدر طفل شیرخورنده حرام میشوند چنانچه
گذشت و امّا اولاد دایه پس اگر نسبی باشند حرام میشوند هرچند از غیر این شوهر
باشند و اگر رضاعی باشند پس حرام نمیشوند بنابر مشهور و چنانچه گذشت اگر
چه اجتناب از این قسم احوط است **سیم** اگر کنیزی داشته باشد و ان کنیز
زن صغیرهٔ انکس را شیر دهد هر دو را بر انکس حرام دایمی میشوند زیرا که کنیز
بجای مادر زن خواهد شد و زن او دختر رضاعی انکس خواهد شد و هرگاه
انکنیز از شیر غیر انکس شیر داده باشد همان کنیز حرام میشود چون مادر زن است
و زن حرام نمیشود **چهارم** هرگاه زن عقد صغیری شده باشد پس بسبب
و مانند ان عقد را فسخ کند و بعد از ان زن شخصی بشود و از او طفلی بیاورد
و از شیر او ان صغیر مزبور را شیر دهد ان زن بر شوهر دویم نیز حرام میشود زیرا
که صغیر مزبور بمنزلهٔ فرزند زوج ثانی میشود و زن فرزند مطلقا حرام است
خواه رضاعا و خواه نسبا چه زن فرزند رضاعی پیش از تحقق نکاح او واقع شود
یا بعد از ان **پنجم** هرگاه زنی از شوهر خود طلاق گرفته باشد و بعقد صغیری در
امده باشد و از شیر شوهر اوّل ان شوهر صغیره را شیر دهد بر هر دو حرام میشود اما
اما نسبت بشوهر اول بجهة اینکه زن فرزند رضاعی است و اما نسبت بشوهر ثانی

رضاع

کسی صح

که صغیر

که صغیر است پس بجهة این است که مادر رضاعی او میشود و ان بالضرورة حرام است
ششم هرگاه دختر صغیره را عقد پسر صغیر که پسر عموی او است نمایند بعقد
ولایتی و پس از ان جدّه ان یکی از ایشان را شیر دهد بر همدیگر حرام میشوند و عقد
ایشان فاسد میشود زیرا که اگر شیر دهد صغیره را پس ان صغیرهٔ منکوحه بمنزله
عمهٔ صغیر ناکح میشود و اگر صغیر ناکح را شیر دهد پس ان ناکح بمنزلهٔ عمو خواهد شد
از برای صغیرهٔ مزبوره **هفتم** هرگاه مادر شخصی زن صغیرهٔ او را شیر دهد
ان زن بر ان شخص حرام میشود زیرا که خواهر رضاعی او میشود و همچنین اگر
خواهر ان شخص ان صغیرهٔ منکوحه را شیر دهد یا زن پدر یا زن پسر او یا زن برادر
او ان صغیره را شیر دهد ان زن بر ان شخص حرام میشود بجهة اینکه این مرضعه
اگر خواهرش باشد صغیرهٔ منکوحه دختر خواهرش میشود و اگر زن پدر ناکح
باشد منکوحه فرزند رضاعی پدرش خواهد شد و اولاد رضاعی والدش
حرام است بر او و اگر زن برادرش باشد مرضعه پس رضیعهٔ منکوحه بمنزلهٔ دختر
برادرش خواهد شد **هشتم** اگر زن صغیره شخصی را زن کبیرهٔ او از شیر او شیر
دهد هر دو زن بر ان حرام میشوند زیرا که زن بزرگ مادر زن میشود و زن کوچک
دختر رضاعی انشخص میشود و اگر از شیر غیر این شخص باشد حکم بحرمت در این صورت
مشروط بدخول بکبیره است و اگر دخول نکرده باشد بکبیره حرام میشود همان کبیره
فقط و برای کبیره است مطالبهٔ مهر در صورت دخول با او و الا مهری نیست از برایش
بجهة اینکه فسخ نکاح از جانب او شده نه از جانب زوج بلی صغیره نصف مهرش ساقط
نمیشود بلکه از زوج میگیرد اگر تفویت منفعت بضع از کبیره باشد پس صغیره نصف
مهرش را از زوج میگیرد و نصف دیگر ساقط میشود و اگر صغیره شیر خورد از
کبیره بغیر اختیارش مثل اینکه کبیره چهارده شیر کامل را خود با ختیار دهد یا ان طفل

ودر منیره

و در مرتبه پانزدهم بنا داشت که شیر دهد یا انکه در یوم و لیله شیر داد و در مرتبه
اخیره که شیر بایست بدهد تا اکمال رضاع یوم و لیله شود بنا داشت که شیر دهد
لکن اتفاقا در خواب بود صغیره خود را باو رسانید پستانش را در دهن گرفته و شیر
خورده تا مقدار شرعی از رضاع بعمل امد پس در اینصورت مهرش تماما ساقط
میشود **نهم** اگر زنی از شوهر اول طلاق بگیرد و زن شخص دیگر بشود و از شیر ان شخص
دیگر ان زن صغیره شوهر اول را شیر دهد هر دو حرام میشوند و عقد صغیره فاسد
میشود در صورتیکه شوهر اول دخول کرده باشد و الا همان شیر دهنده حرام دائمی
میشود و صغیره خودش حرام دائمی نمیشود لکن عقدش فاسد میشود پس اگر بخواهد
او را بعقد تازه باید عقد کند **دهم** هرگاه کسی سه زن داشته باشد دو کبیره و یکی
صغیره یکی از ان دو کبیره اول ان زن صغیره را شیر دهد برضاع شرعی بعد از ان
زن کبیرۀ دیگر ان شخص نیز شیر بدهد پس حرام میشود صغیره و کبیره اولی بحرمت
دائمی در وقتیکه شیر مرد و از همین شخص باشد و اما در کبیرۀ ثانیه خلاف و اشکال
قول بعدم حرمت اگرچه خالی از وجه نیست زیرا که صغیره بعد از ان رضاع از اولی
ربیبه زوج گردید پس کبیرۀ ثانیه ربیبۀ زوج را شیر داده نه زنش را لکن احوط
بلکه اقوی اجتناب است و اگر هیچیک دخول نکرده باشد کبیرتین هر دو حرام
مؤبد میشوند و صغیره حرام نمیشود لکن عقدش فاسد میشود پس اگر بخواهد تجدید
عقد میکند **یازدهم** اگر کسی سه زن داشته باشد دو صغیره و یک کبیره و شیر
دهد کبیره ان شیر غیر اینکس هر دو صغیره را حرام میشوند هر سه بر زوج اگر دخول
کرده باشد بکبیره و الا حرام میشود کبیره فقط و صغیرتین نیز عقد ایشان فاسد
شود عقد صغیره اولی و کبیرۀ بعلت جمع میانه عقد مادر و دخترش بسبب رضاع
و صغیرۀ ثانیه عقدش صحیح باقی میماند و حلیت نکاح صغیرۀ اولی در این صورت

موقوفست

موقوفست بر طلاق ثانیه بجهة اجتناب از جمع بین الاختین **دوازدهم** اگر
زید زنی داشته باشد صغیره و عمرو زنی دارد کبیره پس هر دو طلاق دهند بعد ان
زید کبیره را بعقد خود در اورد و عمرو صغیره را پس از ان شیر دهد کبیرۀ
صغیره را پس کبیره بر هر دو حرام میشود و اما صغیره پس او حرام میشود بر کسیکه
دخول کرده باشد بکبیره و اما کسیکه دخول نکرده باشد پس بر او حرام نیست چنانچه
در فروع باش از این کتب **سیزدهم** جمعی از اصحاب حکم فرموده اند بحرام بودن
جدۀ نسبیه مرتضع بر فحل بجهة اینکه بمنزله مادر زن فحل است لکن مشهور بر عدم
حرمت قائل شده اند و احتیاط مقتضی اینست که فحل اختیار نکند تزویج او را و هم
چنین نکاه محرمانه باو نیز ننماید مثل احتیاط در اخت مرتضع **چهاردهم** اینکه خلاف است
در ام الاخ و ام الاخت بعضی قائل شده اند بر حرمت انها بر برادر رضاعی بتوهم اینکه
ام الاخ و ام الاخت بمنزله مادرند لکن اقوی و مشهور اینستکه حرام نمیباشند
نظر باینکه عنوان محرم در نسب امّ است بجهة مادر بودن نه از جهة مادر برادر بودن
و الا لیا میشود که مادر هست در نسب و ام الاخ نیست مثل اینکه اولادی سوای
یک پسر نداشته باشد و هم چنین است ام الاخت پس معیار چنانچه گذشت این است
که هر عنوانیکه در نسب حرام است همان عنوان بعینه اگر حاصل شود بسبب رضاع حرام
خواهد بود و در محل فرض چنین نیست زیرا که عنوان محرم در نسب ام بود نه ام اخ
و عین این عنوان در رضاع نیست لکن رعایت احتیاط طریق سداد است **پانزدهم**
اگر کسی دختر برادرش را که صغیره است بعقد فرزندش که صغیر است در اورد دیگر
از ان شیر دهد جدۀ ایشان یکی از این دو صغیر را منفسخ میشود نکاح ایشان و
باطل میشود عقد در اینصورت بجهة اینکه جده اگر پدری باشد و مرتضع پسر باشد
پس ان مرتضع عموی زوجۀ صغیره خواهد بود زیرا که مرتضع برادر پدر صغیره است

از صبیه

ان سبب رضاع از طرف مادر بعد از انکه بوده است پسر عموی او و اگر مرتضع
دختر باشد پس عمه زوجه اش خواهد شد و اگر جهة مادری باشد پس مرتضع
خالو زوجه اش میشود و مرتضعه خاله زوجه شوهرش میشود **شانزدهم** اگر کسی
زوجه کبیره اش را طلاق دهد پس شیر دهد زوجه صغیره او را هر دو حرام میشوند
بر انکس بحرمت دایمیه اگر شیر از همین کس باشد **و اما** اگر شیر از غیر اینکس باشد پس
پس حرمت دایمیه هر دو مراد مشروط است باینکه دخول کرده باشد بکبیره بجهة اینکه
کبیره مادر زنش محسوب خواهد شد و صغیره دختر زوجه مدخول بها میشود و اگر
دخول نکرده باشند بکبیره حرام میشود کبیره فقط نه صغیره بجهة اینکه دختر زن
غیر مدخول بها حرام نیست بمجرد عقد بر مادران دختر بلی باطل میشود نکاح صغیره
لازم است که تجدید عقد کند اگر طالب صغیره باشد و نظیر این مسئله در فرع
هشتم و نهم و دهم و یازدهم بلکه دوازدهم گذشت **هفدهم** اگر کسی دو زن
داشته باشد یکی کبیره و یکی صغیره پس شیر دهد مادر کبیره زوجه صغیره را باطل
میشود نکاح هر دو بجهة اینکه صغیره اخت کبیره میشود و جمع بین الاختین صحیح نیست
هیجدهم اگر کسی کنیزی داشته باشد بعد از وطیش شیر دهد ان کنیز
زوجه صغیره انکس را هر دو حرام میشوند خواه رضاع حاصل شود از شیر اقای کنیز
یا از شیر غیر اقایش بجهة انکه ان کنیز مادر زن میشود و صغیره دختر اقایش میشود
اگر شیر هو از انکس باشد و اما اگر از شیر غیر او باشد کنیز مادر زنش میشود و صغیره
دختر زن مدخول بها میشود از برای انکس و اگر کنیز موطوئه انکس نباشد همان کنیز حرام
میشود نه زوجه صغیره بجهة انکه مادر زنش میشود **نوزدهم** چنانچه جایز نیست تزویج
دختر برادر و دختر خواهر بر روی عمه و خاله نسبی بدون اذن عمه و خاله همچنین
جایز نیست تزویج انها بر روی عمه و خاله رضاعی بدون اذن انها **بیستم** خلافیه

والحکم

و اشکال نیست که اگر کسی وطی کند پسری را حرام میشود بر او در نسب مادر او و هر چند
بالا رود و خواهر او و هر چند پائین برود بنابر احوط و مشهور بحرمت ابدیه و همچنین
این حکم جاریست در مادر و دختر و خواهر و دختر رضاعیه **بیست و یکم** کنا اینکه
ازاد میشوند بر والد نسبی اگر مالک شوند مثل اباء و اولاد و سایر محارم نسبیه مشهور
قایل شده اند بازاد شدن انها بر والد رضاعی و مرضعه و فحل او و پدران و مادران
ایشان را هر چند بالا روند و همچنین خواهرهای رضاعی و خالهای رضاعیه یا
عمهای رضاعیه را هر چند بالا روند یا دخترهای برادر یا رضاعیه یا دخترهای خواهر
رضاعیه را هر چند پائین بروند همه بر او ازاد میشوند چنانچه در نسب بر او ازاد میشوند
بیست و دویم اگر کسی فجور نماید بعمه یا خاله خودش حرام میشود بر انکس تزویج
دختر رضاعی عمه و خاله هر چند پائین روند چنانچه در نسب حرام میشد **بیست و
سیم** اگر کسی دو زن صغیره داشته باشد و مرد و شیر یک زن را بخورند تا شیر
پانزدهم و شیر پانزدهم هر یک از ایشان بخورده میشد یا فارغ شوند پس هر دو حرام
بر جمیع بر شوهرش میشوند باینمعنی که عقد هر دو باطل میشود بعد از ان هر یک را که
بخواهد تازه عقد میکند و اگر بتعاقب شیر خورند باینمعنی که از یکی پانزده تمام
شود و از دیگری هنوز تمام نشده باشد عقد هر دو صحیح است تا وقتیکه از زن دویمی
پانزده شیر تمام شود پس در اینصورت عقد هر دو باطل میشود بنابر مذهب اکثر که
این مصاهره را اعتبار کرده اند **بیست و چهارم** اگر کسی دو زن داشته باشد
بعد از مدتی ظاهر شود که اینها خواهر رضاعی بوده اند پس اگر هر دو را در یکدفعه
گرفته باشند بعمل میاید که عقد هر دو باطل بوده است و اگر یکی را پیشتر گرفته
بود عقد دویمی باطل خواهد بود **بدانکه** معنی اینکه رضاع در حکم نسب است این
است که هر عنوانیکه در نسب حرام است اگر ان عنوان بجهة رضاع نیز حاصل شود

بجای دختر او هر چند پائین رود و هم
نیز لیکن اگر ولد الولد شوند فرزند آن او هر چند پائین
روند از زنان رضاعیه

نیز سرایت

نیز حرام است مثلاً مادر نسبی حرام است بر فرزند هم چنین مادر رضاعی نیز
حرام است پس مادر بودن هر وقت بسبب رضاع حاصل شود نیز حرام است
بنا بر این اگر زن برادر شخصی را شیر دهد آن زن بسبب رضاع مادر برادر آن
شخص میشود نه مادر او و اگر کسی دختر عمه کسی را شیر دهد یا دختر خاله کسی را
شیر دهد آن زن مادر دختر عمه یا دختر خاله میشود نه عمه و خاله پس تنزیل
رضاع منزله یکی از محرمات نسبیه بر وجه عموم بنحویکه میر داماد ره و غیره قائل
شده اند دلیلی بر اعتبارش نیست و اینکه اصحاب تنزیل چون میر ره حکم کرده اند
بحرام بودن زن در مواضع چند وجهی ندارد موضع اوّل از آن مواضعیکه حکم کرده اند
بعموم منزله بر حرمت زن این است که هرگاه زنی از شیر شوهر خود برادر یا خواهر
پدری و مادری خود را یا پدری یا مادری خود را شیر دهد برادر را از زن فرزند
شوهرش میشود پس مرضعه که خواهر فرزند رضاعی فحل است بمنزله فرزند
فحل میشود و فرزند فحل بر او حرام است این مسئله اگرچه خلافیست و جماعتی از
غیر اصحاب تنزیل نیز قائل شده اند بحرمت لکن مشهور قائلند بعدم حرمت پس
احوط اجتنابست موضع دوّم اینکه زن شیر دهد فرزند برادر خود را پس چون
فرزند برادر از جهت رضاع فرزند عمه شد و عمه فرزند بر شوهر حرام است پس مرضعه
بمنزله خواهر فحل میشود موضع سوّم اینکه زن شیر دهد عموی خود را یا عمه
خود را پس مرضعه دختر برادر فرزند رضاعی یا دختر خواهر فرزند رضاعی خویش
میشود و هم چنین بمنزله جده خودش موضع چهارم اینکه زن شیر دهد خالو
یا خاله خودش را پس مرضعه مزبوره بمنزله دختر خواهر فرزند شوهرش میشود یا اینکه
فحل بمنزله جد مادری مرضعه یا بمنزله شوهر مادر مادر مرضعه میشود موضع پنجم
اینکه زن شیر دهد فرزند عموی خود را یا اینکه زن دیگر شوهرش شیر دهد

فرزند

فرزند عموی آن زن را پس شوهر بمنزله عموی زن میشود موضع ششم آنکه زن
شیر دهد فرزند خالوی خود را پس فحل بمنزله خالو میشود موضع هفتم آنکه
زن شیر دهد برادر شوهر یا خواهر شوهر خود را از شیر آن شوهر پس زن بمنزله
مادر برادر یا مادر خواهر فحل میشود موضع هشتم آنکه زن شیر دهد فرزند
خواهر شوهرش را پس زن بمنزله خواهر فحل میشود موضع نهم آنکه زن شیر
دهد فرزند شوهرش را پس اگر فرزند پسر فحل باشد پس مرضعه بمنزله زن پسر
میشود و اگر فرزند دختر فحل باشد پس مرضعه بمنزله دختر فحل میشود موضع
دهم آنکه زن شیر دهد عموی شوهرش را یا عمه شوهرش را پس مرضعه
که مادر رضاعی اینها است بمنزله جده پدری یا جده مادری فحل میشود موضع
یازدهم آنکه یکی از دو زن شخصی از شیر همانکس فرزند دیگر او را شیر
دهد پس مرضعه بمنزله دختر یا عروس شوهر میشود و نیز بمنزله جده فرزند شوهر میشود
و بالجمله در امثال این مواضع مزبوره دلیلی بر اعتبار این نحو از عموم منزله نداریم
خصوصاً چنین منزله که لازم منزله دیگر است بطور عکس نمودن مثل اینکه خواهر
زن شیر بدهد فرزند خواهر خودش را پس خواهر زن نزد اصحاب تنزیل بمنزله زن
میشود و زن مرضعه بمنزله خواهر زن میشود که مادر رضاعی فرزند است خاتمه
در بیان دو امر است امر اوّل در بیان آداب رضاع و مرضعه و مرتضع است و آن
چند چیز است اوّل آنکه سنت است اختیار کردن دایه مؤمنه عاقله عفیفه
جمیله و مکروه است که دایه کم عقل و احمق باشد یا غیر اثنا عشریه باشد یا بد صورت یا بد
سیرت و کج خلق باشد بجهت اینکه شیر را تاثیر زیادی است در مزاج طفل و بهتر
شیر ها شیر مادر طفل است اگر عیب عارضی بهم نرسیده باشد و اگر زن مسلمان بهم
نرسد بزن یهودیه و نصرانیه میتوان داد طفل را که او را شیر دهد و لکن مهما

در بیان آداب رضاع است

اول از آداب رضاع

امکن

امکن دایه را بخانه او ورود و نگذارد که گوشت خوک و شراب بخورد و طفل را بخانه خود
برد و اگر یهودیه و نصرانیه بهم نرسد مجوسیه میتوان داد بشروط مزبوره و سنت است
که مادر شیر دهد فرزند خود را اگر شیرش خوب باشد و سزاوار در حق مادر
این است که طلب اجرت شیر از پدر نکند چنانچه اولی در حق پدر این است که اجرت
بدهد اگر داشته باشد و اگر مادر اجرت خواهد باجرت بسیار و دایه بکمتر از
آن راضی شود از مادر میتوان گرفت که بدایه بدهند دوم سنت است که زنان را
نهی کنند از شیر دادن بهر کس که رسند چون بسیار است که شیر میدهند و فراموش
میکنند و فرزندان بهم میدهند و عاقبت ظاهر میشود که خواهر خود را گرفته است
مثلاً سیم سنت است که مرضعه از هر دو پستان شیر دهد و چون دایه بمنزله
مادر است سنت است که طفل بعد از شعور تعظیم دایه کند و بمنزله مادر خود داند
او را و هم چنین شوهر او را بمنزله پدر خود داند و فرزندان ایشان برادران خود
داند و خویشان ایشان را بسبب رضاع محرم او شده اند بمنزله خویشان خود داند
در رعایت احترام و توقیر چهارم سنت است که فرزند را دو سال کامل شیر دهند
و مکروه است کمتر و بیشتر در غیر ضرورت شیر دهند جایز است بیست و یکماه شیر دادن
و احوط این است که کمتر از این شیر ندهند مگر با ضرورت چنانچه بسیار است که حامله
میشود مادر طفل و شیرش کم میشود طفل شکم آزار میکشد و دایه هم بهم نمیرسد یا بهم
میرسد و مؤنه اجرت دایه را ندارند اکتفا بکمتر میتوان نمود چنانچه احوط این است که
زیاده از دو سال شیر ندهند و مشهور این است که دو ماه زیاده میتوان داد
و اولی آنکه تا ضرورت نباشد زیاده ندهند پنجم مکروه است که دایه ولد
الزنا باشد یا فرزندش ولد الزنا باشد بلکه کراهیت این اشد است از اختیار کافره
و اگر دایه کنیز باشد و زنا داده باشد و محتاج شوند برای شیر دادن بهتر این است که

از آقای

از آقای کنیز طلب کنند که حلال کن کنیز خود را که زنا داده است و بعد از حلال
کردن کراهت تخفیف میشود یا زایل ششم در حدیث است که از معصوم
پرسیدند که زنی بزغاله را شیر داده بود مکی تا استخوانش سخت شده و گوشت
روئیده و بزرگ شده و نر او کشیده اند و زائیده است آیا شیر از او یا گوشت
از او میتوان خورد حضرت فرمودند که این فعل مکروه است و شیر و گوشت آن
باکی نیست بدانکه رضاع باعث ارث بردن و واجب شدن نفقه و مانند اینها
غیر از حرمت نکاح و محرمیت نمیشود پس پدر رضاعی ولایت ندارد بر فرزند رضاعی
و مادر رضاعی حق حضانت ندارد و گواهی مرتضع بر فحل مسموع است و اگر
فحل او را بکشد در عوض او میکشند فحل را مثل پدر نسبی نیست که در عوض فرزند
نتوان کشت و هم چنین استیفاء حد از فحل میتوان نمود و در قسمت دیه داخل
نیست و حکم مرتضع بعد از رسیدن بمنصب فتاوت بر فحل جاریست و بی رخصت
فحل قسم و عهد و نذر را میتواند نماید هفتم اگر کنیزی فرزند آقای خویش
را شیر دهد مکروه است او را فروختن زیرا که بمنزله مادر فرزند است بلی در
حدیث صحیح وارد شده است که هرگاه مملوک شیر خانم خود را خورده باشد فروختن
او حرام است و خوردن تنخواه او نیز حرام است هشتم اگر کسی مالک شود
برادر رضاعی خود را یا پسر برادر رضاعی خود را یا پسر خواهر رضاعی خود را یا پسر عمو
یا پسر عمه یا پسر خالو یا پسر خاله رضاعی را مکروه است اینها را بندگی بفرماید
یا بفروشد بلکه سنت است که اینها را آزاد کند و خود سر آزاد نمیشوند بدانکه
در موارد دیگر رضاع مفسد نکاح است اگر شیر دهنده قاصد اضرار بر زوج یا زوجه
باشد شیر دادن حرام است اگر مستلزم ضرر باشد و الا حرام نیست مقصد دوم
در بیان چند مطلب است مطلب اول آنکه اگر ادعا کند احد زوجین رضاع

محرم زنا

محرم را بر دیگری پس این دلیل بخصوص رد میشود **اوّل** انکه مدّعی زوج باشد
پس در اینصورت یا ممکن است قبول دعوای او و یا ممکن نیست یا بمعنی که تکذیب کنند
دعوای او را حس و وجدان مثل اینکه حکم کنند وجدان که نظر بسن هر یک کرده ممکن
نیست تحقق رضاع از شیر او و در فرض ثانی مسموع نیست دعوای زوج و امّا
در فرض اوّل پس اگر پیش از عقد ان ضعیفه باشد اقرارش مسموعست و جایز نیست
از برای او که تزویج کند او را خواه ان زن تصدیق کند او را یا تکذیب اگر این ادعا
مز بوده بعد از عقد قبل از دخول باشد پس اگر تصدیق کند [illegible] او را
در این دعوی عقد باطل خواهد بود و مهری از برای [illegible]
بطلان نکاح و اگر ادعا بعد از دخول باشد و [illegible]
دخول بر رضاع محرم پس نکاحش باطل و مهری ندارد و اگر علم بهم نرسانده ضعیفه مگر
بعد از دخول یا بنحوی که در حال دخول جاهله باشد پس خلافست در مهر جمعی
از اصحاب حکم فرموده اند باستحقاق مهر المسمّی و جماعت دیگر حکم فرموده بثبوت
مهر المثل اینها همه در صورت تصدیق زوجه بوده است امّا در صورت تکذیب زوجه
پس اگر اقامه بیّنه کند بر دعوای خودش حکم کرده میشود بتفریق و [illegible] و حکم اهل
بود مثل صورتیکه تصدیق کرده باشد او را زوجه و اگر بیّنه نداشته باشد [illegible]
زوجه بر زوج نظر باقرار زوج و قولش مسموع نیست نسبت بزوجه و اگر ادعای
علم بر زوجه نماید از برای اوست که قسم دهد زوجه را بر نفی علم و اگر ضعیفه قسم
خورد در اینصورت یا ادعای علم بر او نماید و بوده باشد این دعوی قبل از دخول
مشهور این است که نصف صداق را زوج باید بدهد و امّا بعد از دخول پس [illegible]
که جمیع مهر را باید بدهد بلا خلاف و حکم کرده میشود بتفریق میان ایشان **صورت**
دوّم اینکه مدّعی رضاع محرّم زوجه باشد پس اگر قبل از تزویج باشد حکم میشود

بحرمت

بحرمت و اگر بعد از تزویج باشد حکم میشود مسموع است دعوای او و تفصیل حکم
این صورت از صورت اوّل ظاهر میشود **مطلب دویم** اشکالی و خلافی نیست
در اینکه حکم نمیشود بر رضاع محرّم مگر بعد از ثبوت شرعی ان و ثابت میشود بشهادت
دادن دو عادل بر وجه تفصیل یا بنحوی که فلان کس شیر کامل خورد از پستان
فلان ضعیفه از شیری که اصل شده از وطی صحیح شرعی پانزده شیر یا مانند ان
تا اخر شرایط مذکوره یا بتواتر قطعی و مشهور این است که شهادت زنان در رضاع
صحیح است لکن مسئله محلّ تامّل است پس احتیاط را در مقام عمل ترک نباید کرد
و اگر [illegible] قبول نمیشوند در باب رضاع شهادت بر سبیل اجمال بلکه لابدّ است
از تفصیل و این قول خالی از قوّت نیست **مطلب سیّم** اگر شک حاصل شود در
وقوع رضاع [illegible] حکم بحرمت و محرمیت نمیشود و مظنه تحقق رضاع نیز کافی
نیست در ثبوت رضاع محرم لکن رعایت احتیاط طریق سداد است والله العالم

هذا کتاب فطریه بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله ربّ العالمین والصلوة والسلام علی محمّد وآله الطاهرین ولعنة الله علی اعدائهم
اجمعین الی یوم الدین **و بعد** چنین گوید اضعف العباد الی ربه الغنی محمّد یوسف الاسترآبادی
عفی عنه و عن والدیه که نظر بالتماس جمعی از اخلاء دینی و اصدقاء ایمانی مسئله و استدعا و
درخواست نمودم از سرکار شریعتمدار ثقة الاسلام و حجة الاسلام اعلم العلماء و المجتهد العظام
جناب شیخ مرتضی دام ظله العالی که در باب زکوة فطره مختصری ارشاد فرمایند که رفع ضرورت الانصاری
محتاجین گردد لهذا مسئول این کمترین بدرجه اجابت و قبول مقرون گشته مختصری بخط
شریف خود ان بزرگوار در حین تحریر املا که در ان چند بحث است **اوّل** در شرایط
وجوب فطره است و ان چهار امر است **اوّل** بلوغ است پس بر صغیر واجب نیست و نه از برای

نمود

خود و نه از برای کسیکه در عیال او است مثل غلامی یا کنیزی که داشته باشد از ارث پدر یا مال خود شک **دوم** عقل پس واجب نیست بر دیوانه چنانچه در صغیر گذشت و در حکم جنون است اغماء پس بر بیهوش لازم نیست **سیم** حریت پس بر بنده لازم نیست مگر انکه جزئی از ان ازاد شده باشد پس بحساب ان جزء بر او واجبست **چهارم** غنی پس بر شخص فقیر واجب نیست و مراد بفقیر همان کسی است که بتواند زکوة فطره و غیر انرا بگیرد و مشهور این است که مستحبست از برای فقیر بلکه صاحب عیال باشد یک فطره را بعیال خود دست بدست بگرداند در اخر انرا اخراج کنند هرچند که اگر بعض انها صغیر باشد اشکال وارد میشود در اخراج از مال او و بدانکه زمان تحقق شرایط مذکوره جزو اخر از روزه ماه رمضان مقرون بجزو اول ماه شوال است پس وجود انها بعد از هلال کفایت نمیکند در وجوب فطره و همچنین کافریکه مسلمان شود قبل از هلال زکوة فطره بر او مستقر میشود و اگر بعد از هلال مسلمان شود انچه بر او در وقت هلال واجب شده بود ساقط میشود از او بجهة اسلام او و بعد از ان بسبب دیگری از برای وجوب فطره بر او نیست لکن مستحب است در صورتیکه قبل از زوال روز عید مسلمان شود انکه بدهد فطره را بنابر روایتی که وارد شده و مشهور الحاق نموده اند در این حکم کسانی را که شرط وجوب فطره یعنی بلوغ و عقل و حریت و غنی در ایشان موجود شود بعد از هلال و قبل از زوال **دویم** انکه واجبست بر هر که شرایط مذکوره در او مجتمع است بیرون کردن فطره از خود و از هر کس که در اول هلال شوال در عیال او و سبب نفقه او را متکفل میشود بالفعل هرچند که تحمل نفقه او بر او لازم نباشد و از هر کس که با عیال خود منضم نموده در تحمل نفقه هرچند که عیال حساب نشود بجهة اینکه بر عهده معاش او و را متحمل نمیشود مثل اینکه شخصی را خادم میگیرد در مقابل انفاق بر او و از هر کسی که انفاق بر او بر مکلف لازم است مثل زن دائمه مدخول بها غیر ناشزه و مملوک و والدین و اولاد و واجب النفقه هرچند که بالفعل انفاق بر انها نمیکند عصیانا مثلا بنا بر مذهب

مشهور

مشهور اگرچه در دلیلش تأمل است لکن احوط است بلکه اقوی از ان وجوب فطره زنیست که نفقه او واجب نباشد مثل ناشزه و صغیره و غیر متمکن تمکینها **و بدانکه** در مقدار ضیافت که موجب فطره مهمان است بر مهماندار اختلاف واقع شده احوط بلکه اقوی انکه همین وقت که در وقت هلال شوال صدق مهمان بر شخص بکند فطره او را میزبان بدهد هرچند که هنوز غذای او را نخورده باشد بلکه احوط انست هرچند که در روز اخر و عده بخواهد از شخص که بعد از هلال حاضر شود فطره او را بدهد و احوط در جمیع صور مختلف فیها انکه هر دو فطره بدهند بهر حال کسیکه صدق عیال با تحمل نفقه او بالفعل با وجوب انفاق بر او بعد از دخول هلال شود متحقق شود فطره او لازم نیست الا انکه اگر شخصی داخل عیال شود و یا از برای شخصی مولودی متولد شود بعد از هلال و قبل از زوال فطره او مستحبست **بدانکه** کسیکه فطره او بر غیر خودش لازم شد بجهة یکی از عنوانات متقدمه پس اگر غیر فطره ان شخص را ادا کرد پس از خودش ساقط است و اگر نداد تقصیرا اما قصورا مثل اعتقاد عدم وجوب بجهة اشتباه در موضوع یا حکم پس احوط انست که خود اگر جامع شرایط وجوب باشد بایدب فطره خود را بدهد اگرچه در وجوب ان اشکال است و اگر ان شخص منفق معسر باشد پس وجوب فطره بر خود ان شخص اوضح است و اگر و اما این شخص بدهد با اذن ان شخص معسر احوط خواهد بود و احتیاط در صورت سقا و نفقه اکد است **سیم** در جنس فطره است بدانکه در ان خلاف بسیار است احوط انها اند که همه جمعی از متقدمین است اقتصار است بر غلات اربع یعنی جو و گندم و خرما و مویز اگرچه اقوی جواز دادن برنج و کشک است فی الجمله لکن احوط انستکه این دو جنس را هم که گذشت از سایر اجناس دیگر بقیمت یکی از غلات اربع حساب کند و احوط از ان انکه قیمت یکی از غلات اربع را غیر از درهم و دینار ندهد مثل انکه نصف صاع مویز دهد بقیمت یکصاع خرما مثلا **ششم چهارم** در مقدار ان است و ان بنا بر مشهور یکصاع است که چهار

مدانند

مدّ است و نیز رطل است بر طل عراقی و بحسب مثقال صیرفی ششصد و چهارده مثقال و یک ربع
مثقال است و بعضی فرموده اند که اولی یک من نیم تبریز است و بعضی اولی تر از آن یک من شاه
دانسته اند و فتوی همانستکه گذشت و بدانکه احوط آنستکه صاع را از یک جنس از اجناس
مذکوره دهد نه آنکه نیم صاع جو و نیم صاع گندم بدهد مگر اینکه یکی از دو نیم را بقیمت
نیم دیگر حساب کند **صحت بحث** در وقت اخراج آن است و در آن خلاف است و احوط بلکه
خالی از قوت نیست تقدیم آن بر طلوع فجر از روز عید هر چند سبب وجوب آن دخول شب
عید است و همچنین خلاف است در آخر وقت آن و قول بامتداد آن تا وقت زوال و حرمت
تاخیر آن از زوال خالی از قوت نیست و بر تقدیر تاخیر احوط دادن آن است بعد از زوال
و عدم تاخیر آن است از روز عید و احوط آنستکه بعد از زوال قصد قصد قربت مردّده مابین
فطره و صدقه مطلقه نماید و این در وقتیستکه فطره را قبل از زوال تعیین نکرده باشد
و بکنار نگذاشته باشد و بکناری گذارد و در قیمت فرق مابین نقد و جنس نیست چنانچه
گذشت **و بدانکه** ظاهر جواز تعیین فطره و کنار گذاشتن آن است هر چند که مستحق
موجود باشد لکن احوط اخراج آن است قبل از زوال با وجود مستحق **صحبت بحث** در مستحق فطره است
بدانکه اشهر و اقوی آنکه مصرف فطره همان هشت مصرف زکوة است لکن احوط چنانچه ظاهر فتوای
بعضی است تخصیص آن است بفقرا و مساکین و بدانکه در اشتراط عدالت در مستحق فطره بلکه
مطلق زکوة خلاف است احوط اعتبار عدالت است اگرچه جواز دادن آن بمجهول الحال خالی
از قوت نیست و همچنین جواز دادن بمعلوم الفسق است در صورتیکه عادل موجود نشود
و احوط و اسلم عزل آن است در روز عید رساندن آن است بعادل با امکان و با عدم تمکن
از ایصال آن بعادل نگاه داشتن از برای عادل تا اول وقتیکه متمکن شود از ایصال آن بسوی
او اگرچه قول بعدم اعتبار عدالت مطلقا خالی از قوت نیست لکن با استثنای شارب الخمر
و کسیکه صرف فطره در این وجه مینماید و شرط است در مستحق فطره غیر هاشمی آنکه هاشمی

[illegible]

نباشد

نباشد پس حرام است بر هاشمی فطره غیر هاشمی بلی فطره هاشمی بر هاشمی حرام نیست
و مراد بفطره غیر هاشمی آنستکه دهنده فطره و کسیکه فطره بذمه او متعلق است
هاشمی نباشد هر چند کسیکه فطره متعلق بذمه او است هاشمی بوده پس هاشمی فطره
غیر هاشمی که در عیال او است بهاشمی نمیتواند بدهد و اول خالی از قوت نیست لکن
احوط جمع میان این دو قول است و آنکه نگیرد هاشمی فطره از کسیکه غیر هاشمی باشد
هر چند فطره از برای هاشمی بدهد و آنکه نگیرد فطره از هاشمی هر گاه فطره از برای
غیر هاشمی بدهد چنانچه احوط از برای شریف یعنی کسیکه مادر او علویه است
آنکه زکوة عامی را اخذ نکند و همچنین شرط است در مستحق فطره آنکه واجب النفقه
آن شخص دهنده نباشد پس نمیتواند که فطره خود را با یکی از عیال خود را بواجب
النفقه خود بدهد هر چند که فطره آن واجب النفقه بگردن شخص دیگری باشد
چنانچه اگر کسی واجب النفقه او نباشد هر چند فطره اش بر این شخص لازم باشد
بجهت مهمانی بخوان میتواند فطره او و عیال او را بکیرد و در جواز گرفتن همان
فطره که از برای خودش میدهد دو وجه است اقوی جواز و احوط اجتناب است
و بدانکه احوط و اشهر آنستکه بفقیر کمتر از یک فطره ندهد مگر آنکه
فقرا جمع شوند و آنچه موجود است وفا بایشان نکند تمت الکتاب بعون

حسب الفرمایش سرکار شریعتمدار مقتدی [illegible] سلمه الله تعالی [illegible]

سال ۱۳۱۸ خورشیدی
بازبینی شد